



شهادت محمد بروجرودی کرد

ناصر کاوه

کتاب شهید بروجرودی ناصر کاوه



کتاب شهید بروجرید - ناصر کاوه

این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کتاب شهید محمد بروجردی

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود... «امام خامنه‌ای»

شهادت دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نمایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نمایش، بی ریا و بی نام و نشان حتماً برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند.

دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهادت چه کسانی هستند؟

شهادادانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت(ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت(ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت(ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد.

به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم.

شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی اکبر امام حسین (ع) رفت و امام حسین (ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی‌اش شد، می‌گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است.

لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی‌تر و دریافتی‌تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این‌ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل‌تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته‌اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی‌ها در دامنه‌ی وجودشان ساری و جاری شد...



کتاب شهید بروجرید-ناصر کاوه

سبک زندگی شهدا از این جهت که این‌ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره‌ی اهل بیت(ع) و سیره‌ی معصومین(ع) از فرمول‌های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی‌های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پایبندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد.

صحبت از سبک زندگی که می‌شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می‌شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه‌ها برای دست‌یابی به اهداف و ارزش‌های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می‌تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت‌های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است.

زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می‌خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می‌خواهند این افکار را ترویج دهند که هر کسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است.

مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می‌کنند طبق ایده‌های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می‌کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می‌کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می‌کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی‌گرفتند و زندگی ساده‌ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند.

دنای غرب می‌خواهد رابطه خانواده‌ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می‌کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می‌گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هر کسی می‌تواند مسیر خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست.

اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می‌گیرند و فرهنگ منحوس را می‌پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هرکسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره‌های بسیاری می‌برد.

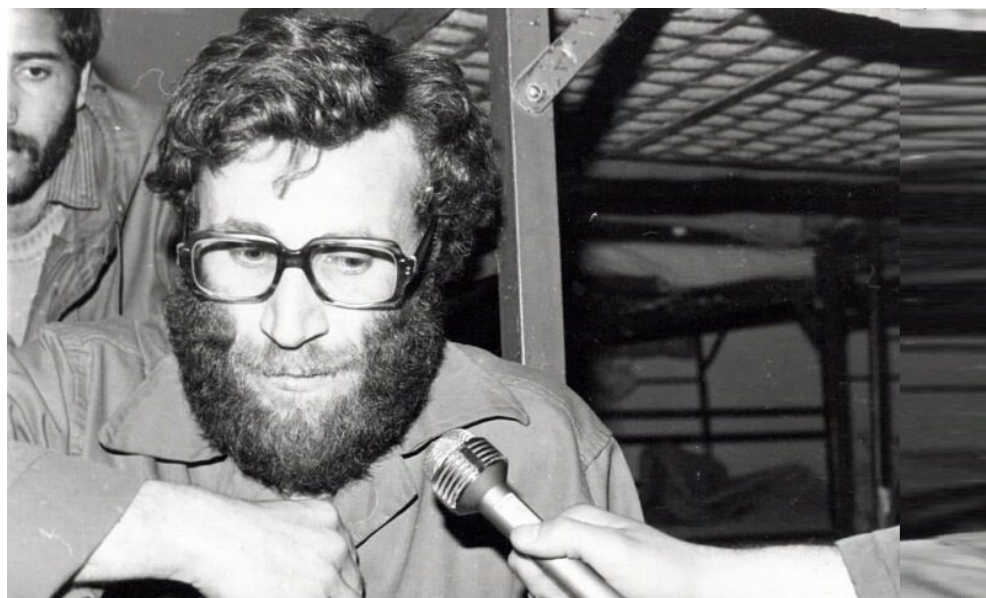
داستان زندگانی شهید محمد بروجردی صرف یک فرمانده و سردار بزرگ سپاه اسلام نیست ؛ بلکه داستان انسان کامل است. داستان انسان‌هایی است که آدم باورش نمی‌شود در همین مملکت، چند سال پیش زندگی کرده‌اند و در همین کوچه خیابان‌هایی که ما در آن بزرگ شدیم بزرگ شده‌اند اما ما کجاییم و آنها به کجا رسیدند؛ یک خوبی این کتاب این است که تنها به « شهید بروجردی » نپرداخته در کنار بروجردی شما «کاوه، صیاد، متوسلیان، ناصر کاظمی، همت، آشناسان، شهید بهشتی و شهید مطهری را هم دارید که هر کدام از یک ابعاد، این کتاب را تکمیل‌تر کرده‌اند.

شهید بروجردی که خود، تجسم سال‌ها محرومیت و مظلومیت، تعصب و غیرت دینی، ایثار و شهادت و احساس وظیفه ناشی از شناخت عمیق اسلام ناب محمدی (ص) است. بزرگ‌ترین ویژگی بروجردی، که در متن پیش رو به خوانندگان فهیم عرضه شده، شناخت دقیق اقتضائات زمان و عمل به‌هنگام بود. او با توجه به ارتباطات عمیقی که با کانون اسلام یعنی روحانیت داشت توانسته بود تکالیف خود را به درستی دریافته، براساس آن عمل کند؛ اما در این عرصه نیز آن‌چه قابل تأمل است اقدام و عمل به‌هنگام است که نشان‌دهنده روحیه با ثبات بروجردی است و این برجستگی او را از همگنان خود ممتاز می‌سازد.

برخی با وجود درک درست از تکالیف خود یا مرد عمل و اقدام نیستند و یا در هنگامه‌ای که باید عمل کنند عمل نمی‌کنند، اما شهید محمد بروجردی، ضمن شناخت دقیق تکالیف خود در هر برهه زمانی، بدون کوچک‌ترین تردید و تعلل و تأخیری به یافته‌های خود عمل می‌کرد، چه در کارزار تمشیت زندگی خود و خانواده خود در بحبوحه فقر و تنگدستی، چه در تدبیر ورود در صحنه مبارزه با رژیم طاغوت و چه در مقام انجام وظیفه در جبهه‌های غرب کشور و تعامل صمیمانه با افراد محروم و مستضعف.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطروتیهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب شهید محمد بروجردی »، را شروع می کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی « خداوند عزوجل » واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه





کتاب شهید بروجرید - ناصر کاوه



کتاب شهید بروجرید - ناصر کاوه

زندگی نامه شهید محمد بروجردی

شهید «محمد بروجردی» پیش از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به تشکیل گروه توحیدی صف اهتمام ورزید و سپس جهت فراگیری فنون چریکی و قواعد جنگی همراه دوستان خود راهی سوریه شد و چند عملیات چریکی و ضربتی را نیز علیه حکومت پهلوی به اجرا درآورد.

محمد بروجردی پس از پیروزی انقلاب اسلامی مسئولیت حراست از امام خمینی (ره) را عهده‌دار شد و مدتی نیز رئیس زندان اوین بود، تا این‌که با کوشش فراوان و خستگی‌ناپذیر او و یارانش، بازوی مسلح انقلاب اسلامی یعنی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تأسیس شد.

پس از شروع قائله ضدانقلاب در کردستان، «محمد بروجردی» به همراه جمعی از هم‌زمان خود، راهی «سرزمین مجاهدت‌های خاموش» شد. وی ضمن نبرد قاطع و قهرآمیز با تجزیه‌طلبان، عامل رأفت و برخورد برادرانه با مردم مستضعف کردستان بود و صف مردم‌گُرد را از صف ضدانقلاب جدا می‌دانست.

«محمد بروجردی» طرح تشکیل «سازمان پیشمرگان مسلمان کرد» را تدوین و به شورای عالی سپاه عرضه داشت که این طرح با هم‌فکری و همیاری پیگیر عناصر پیرو خط امام در شورای انقلاب، تصویب و مسئولیت تشکیل این سازمان نیز مستقیماً به خود «محمد بروجردی» محول شد.

پس از شروع جنگ تحمیلی استکبار جهانی علیه ملت ایران، «محمد بروجردی» به‌همراه یاران خود راهی «سرپل‌ذهاب» شد و این شهر را از خطر اشغال توسط ارتش بعث عراق نجات داد و پس از تقسیم سپاه به مناطق مجزا در سطح کشور نیز فرماندهی منطقه ۷ سپاه کشور به «محمد بروجردی» سپرده شد.

«محمد بروجردی» چندی بعد، پیشنهاد تشکیل قرارگاهی مستقل برای طراحی، هدایت و رهبری مشترک و منسجم نیروهای ارتش و سپاه در جنگ‌های غرب کشور را مطرح کرد که این پیشنهاد وی با استقبال گرم فرماندهان ارشد سپاه و ارتش مواجهه شد؛ لذا «بروجردی» بلافاصله دست به‌کار تشکیل این قرارگاه شد، قرارگاهی که نام پرچمدار رشید اسلام حضرت خاتم‌الانبیا (ع) را به خود گرفت.

این سردار رشید اسلام سرانجام روز اول خرداد سال ۱۳۶۲ به همراه پنج تن دیگر از فرماندهان در سه راهی مهاباد - نرده بر اثر اصابت خودرو حامل وی و دوستانش به مین به شهادت رسید.

تولد، دوران کودکی و تحصیل

«محمد بروجردی» سال ۱۳۳۳ در منطقه «پورد دره گرگی» بروجرد متولد شد. پنج خواهر و برادر بودند که در خانواده «میرزا» صدایش می زدند. وی در شش سالگی پدر خود را از دست داد و همین موضوع باعث شد تا مادرش، محمد و پنج فرزند دیگرش را با خود به تهران آورد؛ لذا محله مستضعف نشین مولوی، مقر خانواده بروجردی شد. محمد بروجردی از همان کودکی و با رفتن به مدرسه در کنار تحصیل، کمبود درآمد ناشی از فقدان پدر را با کار کردن جبران کرد. شبها کار می کرد و روزها درس می خواند، همین اتکا به خود بود که از او در روزهای سخت جنگ مردی بزرگ و بالنده ساخت. مادرش گفته است: «محمد شش ساله بود که یتیم شد، از هفت سالگی روزها را در یک دکان خیاطی کار می کرد، اسمش را در یک مدرسه شبانه نوشتم و شبها درس می خواند، همه او را دوست داشتند، چه معلم چه صاحب کارش».

پس از عزیمت خانواده‌اش به تهران، محمد در شرایط جدیدی قرار گرفت. ۱۴ ساله بود که با شرکت در کلاس‌های آموزش قرآن و معارف اسلامی، قدم به دنیای پرتب تاب مبارزه گذاشت، وی با شرکت در کلاس‌های فراگیری قرآن، روح و جان‌ش با فرامین و معنویت قرآن عجین و در همین کلاس‌ها با جلسات مخفی و نیمه‌مخفی و گروه‌های مذهبی و سیاسی آشنا شد. وی این روزها را چنین حکایت کرده است: «وقتی به این کلاس‌ها رفتم، قرآن را خواندم و مفهوم آیات را فهمیدم، چشم و گوشم روی خیلی مسائل باز شد، معنای طاغوت را فهمیدم، فهمیدم امام کیست و چرا او را از کشور تبعید کرده‌اند».

تشکیل گروه توحیدی «صف»

«محمد بروجردی» پس از چندی با تشکیلات مکتبی «هیأت‌های مؤتلفه اسلامی» مرتبط شد و ضمن شرکت در جلسات نیمه‌مخفی سیاسی- عقیدتی، که به‌همت شهید «مهدی عراقی» تشکیل می‌شد، سطح بینش مکتبی و دانش مبارزاتی خود را بالا برد. او دریافته بود که سرنگونی حکومت شاه جز با تشکیل گروه‌های منسجم امکان‌پذیر نیست؛ از این رو در سال ۱۳۵۶ «گروه توحیدی صف» را با هدف انجام فعالیت‌های مسلحانه پدید آورد. گروهی که بعدها در پیوند با گروه‌های دیگر مبارزاتی هسته سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را تشکیل داد.

در مدیریت شهید بروجردی و کسانی همچون او، عنصر «تقدّس و تکیه‌ی کامل بر دین وجود دارد، ولی فریفتن یا فریفته شدن زیرمجموعه»، که بعضاً از خصوصیات مدیریت کاریزماتیک غربی است، وجود ندارد. شخصیت شهید بروجردی مملو از «صداقت، راستگویی و اخلاص» بود. سبک فرماندهی شهید بروجردی را می‌توان پیامبر گونه نام داد. رهبری پیامبر گونه برتر و بالاتر از رهبری کاریزماتیک می‌باشد. او صادقانه، الگوی روح و روان و قلب پیروان خود است. شهید بروجردی خیلی ساده‌بی، شیشه پیله و خارج از این ساختارهای پیچ‌درپیچی که ما فکر می‌کنیم، اعتماد می‌کرد؛ زلال و شفاف بود و کارها را به درستی به دست افراد امین می‌سپرد... به مردم گرد اعتماد می‌کرد و هرگز از این اعتمادهای بی‌شائبه بد ندید. او حتی در جای خود به آن کسانی که امروز با عنوان «ضدانقلاب» از آنان یاد می‌کنیم، اعتماد می‌کرد و به آن‌ها برای آن که متحوّل شوند و حقیقت را پیدا کنند، کمک می‌کرد... این، همان جنس و همان سبک تقلید شده و برگرفته از مدیریت امام خمینی (ره) است که، شهید بروجردی با تمام وجود به امام عشق می‌ورزید. سبک مدیریت و فرماندهی شهید بروجردی اخذ شده از سبک مدیریت امام خمینی رحمه الله بود، در امتداد و ادامه‌ی مدیریتی «نبوی و علوی» بود... در توصیف بروجردی همین کلمه‌ی «مسیح» درست است، بروجردی، «مسیح‌گونه» بود، پیامبر گونه بود... نجات کردستان، در آن شرایط بسیار پیچیده به بعثتی الهی نیازمند بود و رسول این برانگیختگی رستاخیز مانند، محمّد بروجردی «مسیح کردستان» بود...



کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

بروجردی
محمد
شهید

کتاب شهید نیکو پیشه شهید ناصر کاوه

پایه ششم ادبیات

«گروه توحیدی صف» حلقه‌ای از گروه‌های هفت‌گانه بود که در ارتباط با شهید مهدی عراقی به امام خمینی (ره) مرتبط می‌شدند. این گروه کارهای مبارزاتی از قبیل تکثیر و پخش اعلامیه و نوارهای حضرت امام (ره) را در بین مردم بر عهده داشتند. با به حاشیه رفتن نقش سازمان فدائیان اسلام و کمرنگ شدن فعالیت مسلحانه هیات مؤتلفه، این شش حلقه تنها گروه‌هایی بودند که فعالیت‌های مبارزاتی را پی می‌گرفتند.

فرار از سربازی

«محمد بروجردی» سال ۱۳۵۰ با دخترخاله‌اش ازدواج کرد و یک سال بعد به خدمت نظام وظیفه فراخوانده شد. مادرش می‌گوید: «به او گفتم پسر حالا که احضارت کرده‌اند، می‌خواهی چکار کنی؟ گفت: مادر من مسلمانم، مطمئن باش تا جایی که بتوانم تن به چنین ذلتی نمی‌دهم، من از خدمت به این شاه لعنتی بیزارم می‌فهمی مادر، بیزار!» با این وجود به اجبار به سربازی رفت؛ اما به دلیل این که علاقه‌ای به خدمت در ارتش شاهنشاهی نداشت، اندکی پس از این فراخوان به قصد دیدار با مرشد در تبعید مکتب انقلاب، حضرت امام خمینی (ره) از خدمت فرار کرد؛ ولی حین عبور از مرز زمینی ایران - عراق توسط عناصر ساواک شناسایی و دستگیر شد.

مادر «محمد بروجردی» از این دوران گفته است: «خبر آوردند که او را در خوزستان سرمرز گرفته‌اند، رفتم اهواز، سازمان امنیت، عکسش دستم بود و گریه می‌کردم... از آن جا رفتم زندان ساواک سوسنگرد... این پسر آن جا بود، وقتی وارد اتاق بازجویی شدم دیدم او را از پاهایش به سقف آویزان کرده‌اند و کتکش می‌زنند. همین‌طور مثل باران چوب و شلاق و باطوم بود که روی سر صورت بچه‌ام می‌بارد، ولی حتی یک آخ هم از او نشنیدم».

«محمد بروجردی» را پس از گذراندن شش ماه حبس، بار دیگر روانه سربازی کردند؛ این شش ماه حبس، تأثیر عمیقی بر بینش او برای ادامه راه مبارزه گذاشت. در پادگان با روشنگری، جمع زیادی را با نهضت اسلامی همراه کرد و از این طریق برای انجام کارهای مبارزاتی از ارتشی‌ها کمک گرفت.

پس از خاتمه دوران سربازی، «محمد بروجردی» با تجاربی که از دوران زندان و خدمت در ارتش کسب کرده بود، این بار به‌طور حرفه‌ای قدم به میدان مبارزات سیاسی-مکتبی گذاشت. در قدم نخست در صدد برآمد تا با روحانیت متعهد پیرو خط امام تماس و ارتباط برقرار کند. ارتباط او با روحانیت و حلقه یاران نزدیک امام خمینی (ره)، باعث شده بود تا همواره در راه درست مبارزات قدم بردارد.

چاپ، تکثیر و توزیع اعلامیه‌ها و پیام‌های حضرت امام خمینی (ره)

«محمد بروجردی» چندی بعد در رابطه با تشکل‌های فرهنگی- تبلیغاتی دست به‌کار چاپ، تکثیر و توزیع اعلامیه‌ها و پیام‌های حضرت امام شد. مادرش از فعالیت‌های او در این مقطع خاطرات جالبی بیان کرده است: «خانه ما در مولوی تبدیل شد به مرکز انتشار اعلامیه ضد رژیم، محمد به همراه چند نفر از دوستانش در طبقه همکف یکی از اتاق‌ها سه چهار دستگاہ خیاطی گذاشتند و عده‌ای بی‌وقفه پشت این چرخ‌ها کار می‌کردند... این ظاهر قضایا بود، درست در زیرزمین همین اتاق آن‌ها چاپخانه مجهزی داشتند که شبانه‌روز کار می‌کرد. سرو صدایش تمام محله را برداشته بود، البته باعث سوءظن کسی نمی‌شد، هرکس به خانه می‌آمد، فکر می‌کرد این همه سرو صدا مال آن چهار تا چرخ خیاطی است».

آشنایی با فنون چریکی در سوریه

سال ۱۳۵۵ «محمد بروجردی» در معیت چند تن از دوستانش برای فراگیری قواعد جنگی راهی سوریه شد تا بتواند در کنار مبارزان کشورهای عربی منطقه با فنون چریکی آشنا شود، مدتی بعد به «جنبش امل» معرفی شدند و دوره‌های رزم چریکی شهری و نبرد «پارتیزانی» را گذراندند.

سردار «سعید قاسمی» گفته است: «در سال ۱۳۵۵ در معیت چند تن از دوستانش برای آموزش اصول و قواعد جنگ‌های پارتیزانی راهی سوریه شد، در سوریه حاج آقا و دوستانش به اردوگاه‌های نظامی «جنبش امل» معرفی و سرگرم طی دوره‌های رزم چریک شهری و نبرد پارتیزانی شدند، بعد از ختم دوران آموزشی شهید بروجردی و دوستانشان تصمیم می‌گیرند تا جهت گرفتن حکم شرعی مبارزه مسلحانه به نجف رفته و با حضرت امام ملاقات نمایند...

اما بنا به برخی مسایل و معضلات، خصوصا گرم شدن روابط رژیم بعث عراق با دیکتاتوری شاه، امکان سفر آنان به عراق منتفی شد و ناچار به ایران برگشتند».

«محمد بروجردی» از جمله دلایل اصلی بازگشت خود از سوریه را، واهمه از غلتیدن به ورطه سیاست‌بازی‌ها و تزه‌های شبه مارکسیستی که در صفوف برخی گروه‌های مقاومت لبنانی - فلسطینی حاکم بود، ذکر می‌کرد.

عملیات‌های چریکی و ضربتی

«محمد بروجردی» با درس‌هایی که از فعالیت‌های سیاسی- تبلیغاتی گرفته بود، نهایتاً به این نتیجه رسید که در راه سرنگونی دیکتاتوری آمریکایی شاه، صرفاً به مبارزه سیاسی نباید بسنده کرد؛ لذا پس از چاپ مقاله موهن ساواک در روزنامه «اطلاعات» و قیام خونین ۱۹ دی سال ۱۳۵۶ و سرکوبی خیزش روحانیت و مردم شهر قم، وی یک رشته عملیات چریکی فشرده و ضربتی را علیه تأسیسات سیاسی- امنیتی و مراکز به ظاهر فرهنگی رژیم و حامیان آمریکایی آن، طراحی و اجرا کرد از جمله این رشته فعالیت‌های مسلحانه، می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

۱- انفجار رستوران خوانسالار، عشرتکده و محل تجمع و عیاشی مأمورین آمریکایی ستاد آسیای جنوب غربی C.I.A در تهران.

۲- انفجار اتوبوس نظامی حامل مستشاران آمریکایی در لویزان.

۳- خلع سلاح مأمورین قرارگاه شهربانی شاهنشاهی در تهران.

۴- عملیات نظامی علیه یک رشته از مراکز ساواک در ۱۵ خرداد سال ۱۳۵۷.

۵- انفجار تأسیسات برق مراکز رژیم موسوم به «کاخ جوانان» در منطقه شوش

تهران و...



کتاب شهید بروجرید-ناصر کاوه

در رابطه با کلیه این سلسله عملیات، مسئولیت شناسایی سوژه‌ها، گردآوری اطلاعات لازمه، طرح و برنامه‌ریزی دقیق هر یورش، بر عهده محمد بروجردی بود، ضمن آن‌که پس از طی مراحل مقدماتی مربوط به هر عملیات، وی با رابطین خود در صفوف روحانیت مبارز پیرو خط امام تماس می‌گرفت و تنها پس از کسب مجوز شرعی، دست به کار اجرای عملیات می‌شد.

از حفاظت از امام خمینی (ره) تا سرپرستی زندان اوین

هنگام بازگشت امام خمینی (ره) به میهن اسلامی فرارسید؛ در این هنگام، گروهی متشکل از نزدیکان امام خمینی (ره) از جمله شهید مطهری، شهید بهشتی و شهید مهدی عراقی در جلسه‌ای برنامه حراست و استقبال از امام را به دو گروه با سابقه که تا پیش از این عملکرد درستی از خود نشان داده بودند، سپردند؛ این مهم به گروه صف و فجر اسلام تحت سرپرستی شهید محمد بروجردی و تحت هدایت شهید مهدی عراقی رسید؛ لذا بروجردی به همراه دیگر همزمانش، مسئولیت حراست از امام بزرگوار را در فرودگاه مهرآباد، مسیر بهشت زهرا (س) و مدرسه علوی عهده‌دار شد؛ همچنین بلافاصله دست به کار تشکیل و سازماندهی یگان حفاظت محل سکونت حضرت امام در تهران شد.

پس از آغاز درگیری‌های مسلحانه مردم و نیروهای شاه در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷، «محمد بروجردی» نیز هم‌دوش دیگر رزمندگان انقلاب اسلامی به صفوف متزلزل قوای آریامهری حمله‌ور شد، او نقش چشمگیری در تصرف پادگان جمشیدیه و نیز آزادسازی مراکز رادیو و تلویزیون از لوٲ چکمه‌پوشان «گارد جاویدان» ایفا کرد و با اصابت گلوله‌ای از ناحیه پا مجروح شد.

پس از سرنگونی رژیم منحوس پهلوی و پیروزی مرحله نخست انقلاب اسلامی، فعالیت‌های انقلابی محمد دامنه گسترده‌تری پیدا کرد. پس از چندی، مسئولیت سرپرستی «زندان اوین»، که عمده زندانیان آن از عناصر غارت، شکنجه و سرکوب دولت، ساواک و ارتش شاهنشاهی بودند، به وی محول شد. سلوک اسلامی – انسانی محمد بروجردی در برخورد با زندانیانی چنین منفور، باعث شد تا تنی چند از هم‌زمانش به او خرده بگیرند.

بهار سال ۱۳۵۸، تحت نظارت شورای انقلاب اسلامی و با کوشش فراوان و خستگی‌ناپذیر «محمد بروجردی» و یارانش، بازوی مسلح انقلاب اسلامی یعنی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تأسیس شد. سردار سرلشکر «محسن رضایی» در

این باره گفته است: «محمد از بنیان‌گذاران اصلی سپاه بود، او یکی از ۱۲ نفری بود که سپاه را پایه‌گذاری کردند؛ البته برخی از این افراد، مثل شهید «محمد منتظری» و... بعدها به شهادت رسیدند».

در آن مقطع، «محمد بروجردی» در شورای مرکزی سپاه آغاز به کار کرد و به فاصله کوتاهی پس از آن، مسئولیت معاونت عملیات پادگان ولیعصر (عج) را عهده‌دار شد، این پادگان اصلی‌ترین مقر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. این محل اولین نقطه حرکت مبارزاتی است که برای دفاع کشور و در روزهای نخست سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی در صف اول مجاهدت قرار گرفتند.

ناجی کردستان

«محمد بروجردی» با گسترش غائله آفرینی تجزیه‌طلبان تحت‌الحمایه آمریکا و بعث عراق در کردستان، در رأس گروهی از سپاهیان کم‌ساز و برگ انقلاب اسلامی، ابتدا به کرمانشاه و از آن‌جا به سنندج رفت، از همان بدو ورود به منطقه، فرماندهی عملیات قلع و قمع قوای تا بن دندان مسلح ضدانقلاب در کردستان را بر عهده

گرفت. او در سن ۲۵ سالگی در کنار تاکتیک نظامی، به دنبال تسخیر دل‌های مردم و همراه کردن آن‌ها با انقلاب اسلامی بود؛ چراکه عقیده داشت ضدانقلاب از سادگی مردم سوءاستفاده کرده است.

در شرایطی که سنندج و پادگان لشکر ۲۸ ارتش در این شهر به محاصره کامل قوای ائتلافی ضدانقلاب، از دموکرات و کوموله گرفته تا چریک‌های فدایی و پیکار درآمده بود، «محمد بروجردی» و تنی چند از هم‌رزمانش توسط یک هلی‌کوپتر هوانیروز در پادگان سنندج پیاده شدند. در چنین شرایط وخیمی، «محمد بروجردی» مصمم و قاطع با تنگناها و معضلات موجود برخوردی حساب‌شده داشت و با مکرر تلاوت کردن آیات قرآنی و جملات حماسی حضرت امیرالمومنین (ع) از نهج البلاغه، جمع کوچک رزم‌آوران مدافع پادگان را تهییج و به ادامه پایداری و ایثار تحریص می‌کرد.

امیر سپهبد شهید «علی صیاد شیرازی» درباره آن‌روزها گفته است: «موقعی که ضدانقلابیون، محل باشگاه افسران لشکر ۲۸ را در سنندج محاصره کردند، بچه‌های ما در آن‌جا مدت ۴۰ شبانه‌روز در محاصره مطلق بودند. حتی چیزی برای خوردن هم نداشتند؛ با این حال استقامت می‌کردند. شهید بروجردی، برای رهایی این‌ها، دست

به هر کاری می‌زد... او آن قدر در این راه استقامت کرد که با همکاری و یکدلی رزمندگان سپاه و ارتش، پس از مدتی کوتاه، محاصره در هم شکست. نمونه چنین صحنه‌هایی را در آن زمان زیاد داشتیم که ایشان همیشه با همین پایمردی و استقامت به مصاف ضدانقلابیون می‌رفتند».

مسیح کردستان

«محمد بروجردی» در کنار نبرد قاطع و قهرآمیز با تجزیه‌طلبان، به راستی عامل به رأفت و برخورد برادرانه با مردم مستضعف کردستان بود؛ به‌طوری که اصولاً دلسوزی وی نسبت به مردم کردستان حد و مرز نداشت، او به آن‌ها از صمیم قلب احترام می‌گذاشت و مردم کردستان نیز به او علاقمند شده و بردارانه دوستش داشتند، جاذبه محبت‌آمیز بروجردی آن قدر نیرومند بود که اطفال معصوم، به محض دیدن او به سویش می‌دویدند، با او بازی می‌کردند و او شاد و خندان دست‌نوازش بر سرشان می‌کشید.



کتاب شهید بروجرید-ناصر کاوه

«محمد بروجردی» در یکی از جلسات توجیهی فرماندهان سپاه در غرب کشور، با بیانی گرم و گیرا گفته بود: «صف مردم گُرد، از صف ضدانقلاب جداست. این مردم مسلمانند، فطرتاً خواهان حکومت اسلامی‌اند، وقتی دست رحمت نظام بر سر آن‌ها گسترده شود، بدیهی است که سلاح بدست گرفته و با تمام قدرت‌شان، به مصداق کریمه «اشداء علی الکفار»، با تجزیه‌طلبان ملحد خواهند جنگید»

از طرفی نیز استقبال مردم مؤمن و محروم کردستان از امر تسلیح و شرکت در مدافعین انقلاب آن‌قدر چشمگیر بود که موازنه قدرت را در منطقه به زیان گروهک‌های تجزیه‌طلب برهم زد.

تأسیس سازمان پیشمرگان گُرد مسلمان

در پی اقدامات خائنانه دولت موقت و به‌ویژه به دستور هیأت «حسن نیت» لیبرال‌ها، کلیه مواضعی که وجب به وجب آن‌ها با نثار خون رشیدترین جوانان این مرز و بوم از چنگال پلید ضدانقلاب آزاد گشته بود، توسط «لیبرال دولت موقت» دو دستی تقدیم ضدانقلاب شد. در این دوران سخت و مشقت‌بار، «محمد بروجردی» نه تنها مأیوس نشد؛ بلکه طرح تشکیل «سازمان پیشمرگان مسلمان کرد» را تدوین و به شورای عالی سپاه عرضه داشت که با وجود کارشکنی و مخالفت شدید

لیبرال‌ها، این طرح با هم‌فکری و همیاری پیگیر عناصر پیرو خط امام در شورای انقلاب، به‌ویژه شهید آیت‌الله دکتر بهشتی تصویب و مسئولیت تشکیل این سازمان نیز مستقیماً به خود «محمد بروجردی» محول شد.

حماسه‌های شگرف در دفاع مقدس

«محمد بروجردی» با شروع تهاجم ارتش عراق به خاک میهن اسلامی در سال ۱۳۵۹، به‌همراه تنی چند از هم‌زمان خود، راهی «سرپل ذهاب» شد. در جریان محاصره این شهر، که می‌رفت تا منجر به اشغال آن توسط ارتش بعث شود، «محمد بروجردی» و یارانش طی یک رشته نبردهای سخت و سهمگین، پوزه لشکرهای دشمن را به خاک مالیده و شهر را از خطر سقوط حتمی نجات دادند. در این نبرد نابرابر، «محمد بروجردی» چندین بار تا پای شهادت پیش‌رفت و بالاخره هم از ناحیه دست جراحت سختی برداشت. آنچه در این دوران بر صعوبت کار «محمد بروجردی» و هم‌زمانش در جبهه‌های غرب صد چندان می‌افزود، تسلط بلامنازع لیبرالیزم منحط و در رأس آن بنی‌صدر، بر مقدرات جبهه و جنگ بود.

سردار شهید «محمد ابراهیم همت» از تلخ‌کامی‌های فرزندان انقلاب اسلامی بر اثر سیاست‌های مخرب لیبرال‌ها در ماه‌های آغازین جنگ، فراوان گفته‌ها داشت، از جمله این‌که: «در یک جلسه نظامی به اتفاق شهید بروجردی و سایر برادران سپاه غرب کشور، به بنی‌صدر گفتیم عراق چندان هم که وانمود می‌کنید، آسیب‌ناپذیر نیست. شما کافیت یک تیپ نیرو به ما بدهید تا ضربات خوبی به دشمن در جبهه غرب، در عمق شهرهایش وارد کنیم. پاسخ بنی‌صدر را هیچ‌وقت از یاد نمی‌برم که گفته بود ما نیروهایمان را برای دفاع از جنوب لازم داریم. من حتی یک نفر هم در اختیار شما قرار نمی‌دهم!». این توجیه ریاکارانه سمبل لیبرالیزم در حالی بود که خط سازش در جنوب نیز کارنامه سیاهی از خود بر جای گذاشت.

پس از حذف لیبرال‌ها و باند خائن بنی‌صدر از مقدرات دستگاه اجرایی کشور، به دنبال اتخاذ یک رشته تدابیر دفاعی نوین، سردار رشید کردستان، در رأس گروهی از فرماندهان جنگ‌آزموده و زبده نبردهای غرب کشور، جهت تشکیل، سازمان‌دهی و کادربندی یگان‌های رزمی نیروی زمینی سپاه در جبهه‌های جنوب راهی خوزستان شد.

از زمره این فرماندهان می‌توان به جاویدالأثر حاج احمد متوسلیان، شهید محمد ابراهیم همت، شهید عباس کریمی، شهید رضا چراغی، شهید محسن وزوایی، شهید علیرضا ناهیدی، شهید اکبر حاجی‌پور و... اشاره کرد. علی‌رغم مسئولیت سنگین رهبری نبردهای غرب کشور، «محمد بروجردی» لحظه‌ای از جبهه‌های جنوب غافل نبود، به‌ویژه در رابطه با تثبیت «فتح بستان» (نبرد طریق‌القدس) با اجرای دورشته عملیات انحرافی، در حماسه شگرف «فتح‌المبین» (دوم فروردین سال ۱۳۶۱) نقشی ارزنده و اساسی ایفا کرد.

پس از تقسیم سپاه به مناطق مجزا در سطح کشور، فرماندهی منطقه ۷ سپاه کشور، شامل استان‌های همدان، کرمانشاه، کردستان و ایلام به «محمد بروجردی» سپرده شد و چندی بعد، طی جلسه‌ای که در آذربایجان غربی تشکیل شده بود، محمد بروجردی پیشنهاد تشکیل قرارگاهی مستقل برای طراحی، هدایت و رهبری مشترک و منسجم نیروهای ارتش و سپاه در جنگ‌های غرب کشور را مطرح کرد. پیشنهادی بدیع که با استقبال گرم فرماندهان ارشد سپاه و ارتش مواجهه شد.

«محمد بروجردی» بلافاصله دست به کار تشکیل این قرارگاه شد، قرارگاهی که نام پرچمدار رشید اسلام حضرت خاتم الانبیاء (ع) را به خود گرفت. پس از تشکیل این قرارگاه، فرماندهان ارتش و سپاه مصرانه فرماندهی آن را به «محمد بروجردی» پیشنهاد کردند. همسر محمد بروجردی، از عکس العمل او نسبت به این پیشنهاد گفته است: «فرماندهی قرارگاه حمزه (ع) به ایشان پیشنهاد شد؛ اما آن را قبول نکردند... تازه پس از درخواست های زیادی که شد مسئولیت قائم مقامی فرماندهی این قرارگاه را پذیرفتند».

شهادت

روز اول خرداد سال ۱۳۶۲، «محمد بروجردی» به همراه پنج تن دیگر از فرماندهان، به قصد انتخاب محلی مناسب برای استقرار «تیپ ویژه شهدا»، شهرستان مهاباد را ترک کرد و با عبور از سه راهی مهاباد - نقده خودرو حامل وی و دوستانش به مین برخورد کرد. صدای انفجار مهیبی بلند شد. ماشین از زمین کنده شد و تمام سرنشینان از آن به بیرون پرتاب شدند، «محمد بروجردی» حدود ۷۰ قدم دورتر از ماشین به زمین افتاد و وقتی بالای سرش رسیدند، همان تبسم گرم همیشگی را بر لب داشت؛ اما شهید شده بود.



شهید محمد بروجرودی

شهید، چیز عظیم و حقیقت شگفت آوری است.

حضرت امام خامنه‌ای

کتاب شهید بروجرودی - ناصر کاوه

سبک مدیریتی

باید «لتكون كلمة الله هي العليا» شمشیر بزیم

«محمد بروجردی» شدیداً به ضرورت تداوم تربیت عقیدتی-سیاسی در کنار آموزش نظامی عناصر سپاه و نظارت روحانیت انقلابی پیرو خط امام بر عملکرد کلی این نهاد انقلابی تأکید داشت و می‌گفت:

«امام می‌فرمایند همه هدف ما، مکتب ماست آن‌ها که مکتب را قبول ندارند، می‌گویند نتیجه چنین اعتقادی، می‌شود انحصارطلبی!... ما اگر که شمشیر به دست گرفته‌ایم، باید «لتكون كلمة الله هي العليا» شمشیر بزیم، برای اینکه حکم خدا، دین خدا، روی کار بیاید.

اگر هدف ما اجرای حکم خدا و حاکمیت دین او نباشد، دیگر مبارزه چه فایده‌ای دارد؟ حالا چه شاه باشد، چه کس دیگری، آن وقت چه فرقی خواهد داشت که ما برای چه کسی می‌جنگیم؟ بحث ما و هدف ما این است که حکم خدا پیاده بشود، اگر عمل به این وظیفه باعث می‌شود ما را انحصارطلب معرفی کنند، البته به این معنا، ما انحصار طلبیم!)).

تقاضای نیرو با شرایط خاص برای اعزام به غرب کشور

شهید محمد بروجردی در نامه‌ای خطاب به یکی از فرماندهان، شرایط خاصی را برای نیروهایی که به جبهه غرب اعزام می‌شوند، اعلام کرده است.

سردار محمد بروجردی در این نامه نوشته است:

برادر درویش پس از عرض سلام و آرزوی هدایت برای شما درخواستی دارم و آن این است که چه در ستاد سپاه مرکزی و چه سپاه تهران و یا پادگان ولی عصر جستجو کنید و برادرانی که دارای شرایط ذیل باشند، به غرب اعزام کنید البته قبلاً با برادر رضایی فرمانده سپاه صحبت شده و ایشان ضمن تقبل اینکه افرادی که بعداً هم بیایند از نظرایشان بلامانع است... شرایط افراد

۱- داوطلب حداقل برای مدت شش ماه.

۲- تیپ فکری از افراد جا افتاده.

۳- اگر از نظر اخلاقی در حد بالا باشند خیلی بهتر است.

۴- یا دارای همسر نباشند و یا همسر ایشان در جهت اسلام باشد. اگر لا ایشان به غرب بیاید بهتر است. البته خود شما هم از منظور ما مطلع هستید و لذا با بینش کامل ان شاء الله تلاش لازم را بکنید... والسلام بروجردی



فرازی از وصیت نامه شهید محمد بروجردی:

مقاومت را فراموش نکنید که خداوند تبارک و
تعالی، بارِ سنگین انقلاب اسلامی را بر دوش ملت
مسلمان ایران گذاشته است و ما را در آزمایش
عظیم قرار داده است.

کتاب شهید بروجرید - ناصر کاوه

سخنان مقام معظم رهبری در مورد شهید محمد بروجردی

من شهید بروجردی را از اوایل پیروزی انقلاب شناختم. دقیقاً خاطرم نیست که کی بود. اواسط سال ۱۳۵۸ شورای انقلاب مرا مأمور کرد که بروم سپاه و کارهای سپاه را به عهده بگیرم. من در جایگاه فرماندهی سپاه قرار گرفتم و رفتم در سپاه مرکزی مستقر شدم.

برادرانی از آشنایان سپاه، کسانی که در سپاه بودند، به من مراجعه کردند و گفتند خوب است که شهید بروجردی را بگذارید اینجا. ظاهراً منطقه غرب کشور بود. موافقت کردم و شهید بروجردی را فرستادیم آنجا و از آن وقت با کار ایشان آشنا شدم.

در طول دو یا سه سال، دقیقاً یادم نیست، شهید بروجردی را می‌دیدم که در اشتغالات گوناگون و مأموریت‌های مختلف سپاه، نقش داشت. در قرارگاه حمزه و تشکیل آن ایشان نقش داشت. تشکیل قرارگاه یکی از کارهای بسیار مهم بود. یادم می‌آید در سال‌های ۶۰ و ۶۱ بود که حضور ضد انقلاب در منطقه غرب کشور، یک حضور بسیار فعالی شده بود. از طرف عراق تغذیه می‌شدند، هم تغذیه مالی و هم تغذیه تبلیغاتی و هم تغذیه تسلیحاتی. خیلی شیطنت می‌کردند. حضورشان در منطقه غرب کشور، واقعا مشکلات بزرگی برای مردم آن منطقه بود.

مرحوم شهید بروجردی در این زمینه‌ها بسیار فعال بود. یک بار در سال ۵۹ یا اوایل ۶۰ رفتم منطقه غرب، ایشان آن وقت در باختران بود و از نزدیک شاهد کار او بودم، اما چیزی که من از شهید بروجردی در آنجا احساس کردم و یک احترام عمیقی از او در دل من به وجود آورد این بود که دیدم این برادر، با کمال متانت و با کمال نجابت، به چیزی که فکر می‌کند مسئولیت و وظیفه است.

برخی با احساسات شخصی و گروهی فکر می‌کردند یک نفر که با او موافق‌اند، او را تقویت کنند و یکی را که با او مخالف‌اند، با او مخالفت کنند. با کارهایش برخورد کنند. به هیچ وجه این‌طور چیزی نبود. اما شهید بروجردی هیچ‌گونه حرکتی که از آن حرکت، آدم احساس کند که در آن کارشکنی یا مخالفتی هست، انجام نمی‌داد و این علاقه من به این شهید را خیلی بیشتر کرد.

من تصور می‌کنم روحیه آرامش و نداشتن حالت ستیزه جویی با دوستان و گذشت و حلم در مقابل کسانی که تعارض‌های کاری با او داشتند، نشانه آن روح عرفانی شهید بود. معاشرتی که بتوانم جزئیات حالات عرفانی او را به دست بیاورم، متأسفانه نداشتم ولی برخوردها و رفتارها نشان‌دهنده معنویات و روحیات افراد است. ۱۵/۷/۱۳۶۶

«... مرحوم شهید بروجردی بسیار فعال بود. یکبار در سال ۱۳۵۹ یا اوایل ۱۳۶۰ رفتم منطقه غرب. ایشان آن وقت در باختران بود و من از نزدیک شاهد کار او بودم.

اما چیزی که از شهید بروجردی در آنجا احساس کردم و یک احترام عمیقی از او در دل من بوجود آورد، این بود که دیدم این برادر، با کمال متانت و با کمال نجابت، به چیزی که فکر می کند، مسئولیت و وظیفه است. برخی با احساسات شخصی و گروهی فکر می کردند یک نفر که با او موافقت، او را تقویت کنند و کسی را که با او مخالفند، با او مخالف کنند.

اما شهید بروجردی هیچ گونه حرکتی که از آن حرکت، آدم احساس کند که در آن کار شکنی یا مخالفتی هست، انجام نمی داد و این، علاقه من به این شهید عزیز را خیلی بیشتر کرد. من تصور می کنم روحیه آرامش و نداشتن حالت ستیزه جویی با دوستان و گذشت و حلم در مقابل کسانی که تعارض های کاری با او داشتند نشانه آن روح عرفانی شهید بود. معاشرت که بتوانم جزئیات حالات عرفانی او را بدست بیاورم، متأسفانه نداشتم؛ ولی برخورده و رفتارها نشان دهنده معنویات و روحیات افراد هستند.»



فرازی از وصیت نامه شهید محمد بروجردی:

وجود امام - خمینی - امروز، برای ما معیار است. راه او راه
سعادت و انحراف از راهش خسران دنیا و آخرت است و
من با تمام وجود این اعتقاد را دارم که شناخت و مبارزه با
جریان‌هایی که بین مسلمین سعی در به انحراف کشیدن
انقلاب از خط اصیل و مکتبی آن را دارند به مراتب
حساس‌تر و سخت‌تر از مبارزه با رژیم صدام و آمریکا است.

کتاب شهید بروجردی - ناصر کاوه

شهید بروجردی در کلام یاران

چه خوش است شنیدن حدیث دلبران در گفتار دیگر گل های بهشتی همچون محلاتی وصیاد شیرازی. آنان که خود نیز فراق یاران تحمل نتوانستند کرد و بلاد رنگ به لقای خدا شتافتند. خاطره های کوتاهی که می خوانید از این دو شهید و نیز چند تن از یاران شهید بروجردی است که برگرفته شده از دو کتاب «مسیح کردستان» نوشته عباس اسماعیلی و «فرمانده سرزمین قلب ها» نوشته بیژن قفقازی زاده.

محبوب خدا

از آن ابتدا خط امام را درک کرد؛ اسلام را درک کرد و از آن خط امام منحرف نشد؛ با تمام گروه هایی هم که با خط امام مقابله می کردند مقابله کرد. به واسطه فداکاری هایی که کرده بود در قلوب راه یافته بود. من در مجلس عزایش دیدم که مردم برایش زار زار گریه می کردند. این شخصیت معنویت را از خودش کسب کرد. قرآن مجید هم می فرماید: «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا؛ کسانی که سرمایه ایمان داشته باشند کارشان هم برای خدا باشد خدا دوستی را برای آن ها ذخیره کرده این ها محبوب مردم شدند و بعد هم محبوب خدا.» آیت

الله شهید حاج شیخ فضل الله محلاتی (نماینده وقت حضرت امام خمینی (ره) در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی)

نظر شهید حاج محمد ابراهیم همت در مورد نفوذ کلام محمد بروجردی:

«بودند برادرانی که در اثر فشار کار خسته شده بودند ولی بعد از چند دقیقه صحبت با شهید بروجردی، تمام مسائل آنها حل می شد و با دلی گرم و امیدوار دوباره سراغ کارشان می رفتند ... ما شاگرد او بودیم. ایشان دارای یکسری ویژگی های اخلاقی خاصی بودند که شاید من در طول زندگیم از کمتر انسانی دیدم و ولایت پذیری در این انسان بزرگ، استقامت و پایداری، اخلاق حسنه، خصوصاً در برخوردهای اجتماعی از ویژگی های خاص اولیه این مرد بود. او خیلی ساده از خطای دیگران درباره خویش می گذشت و به اشتباه خود اعتراف داشت و طلب عفو می کرد.»

شکست ناپذیر

باشگاه افسران در سنج به محاصره کامل ضد انقلابیون افتاده بود و حدود چهل روز بود که ما در زیر فشار بودیم؛ آذوقه تمام شده بود. با این حال بچه ها استقامت می کردند. برادر بروجردی در آن گیر و دار برای رهایی از چنگ دشمن دست به هر کاری می زد. یک بار با تعدادی از نیروها از خیابانی که پادگان و استانداری و باشگاه افسران را به هم وصل می کرد به شکستن محاصره پرداخت ... بعد از مدت کوتاهی بازگشت؛

در حالی که خنده از لبانش محو نمی شد. ته دل خوشحال شدم و با خود گفتم که خدا را شکر که محاصره شکسته شد. گفتم:

- خسته نباشید! بالاخره موفق شدید!

- نه بابا! با این که شهید و زخمی هم دادیم ولی نتونستیم...

ولی ان شاءالله موفق شدید!

- نه بابا! با این که شهید و زخمی هم دادیم ولی نتونستیم... ولی ان شاءالله موفق می شیم.

روحیه والای شکست ناپذیری و استقامت او در کار باعث شد که بتواند بالاخره با یک طرح منسجم و حساب شده محاصره آنان را بشکند و جان نیروهای اسلام را نجات دهد.

سرسخت و قاطع

سابقه طولانی حضور شهید بروجردی در منطقه کردستان و آذربایجان غربی یکی از نمودارهای استقامت اوست. به کرات برادران مسؤول مان در سپاه می خواستند به او مسؤولیت دیگری در جاهای دیگر بدهند ولی از خودش را مدیون می دانست و می خواست که همچنان مبارزه با ضد انقلابیون را ادامه بدهد.

خداوند در قرآن مجید می فرماید: «اشدء على اكفار رحماء بينهم». این دو موضع را در وجود این شهید می دیدم که چقدر در مبارزه با ضد انقلاب سرسخت و قاطع بود و چقدر متمایل به محبت و عطوفت بود؛ نسبت به مردم و آن هایی که احساس ندامت می کردند و می خواستند به آغوش اسلام برگردند. او همیشه به مسؤولین تذکر می داد که بایستی رعایت تمام این اصول را بکنند.

تیمسار شهید علی صیاد شیرازی (جانشین وقت ستاد کل نیروهای مسلح).

یک جهان معنی

هنگامی که شهید شد جنازه مبارکش را من دیدم؛ آن جنازه بیانگر یک جهان معنی بود از این انسانی که در طول این انقلاب سرباز و خدمتگزار بود و با جدیت و تلاش گسترده ای فعالیت داشت.

هنگامی که صورت مبارکش را دیدم. دیدم بسیار فروخته است و از آن زمانی که در قید حیات بود فروخته تر بود به نظر چنین می آمد که در عالم خواب فرو رفته است با این که شنیدم انفجار مین او را مسافتی پرت کرده اما خیلی طبیعی به نظر می آمد. همان تبسمی که در قید حیات داشت آن تبسم گویا بعد از شهادتش هم به چشم می خورد صورت طبیعی مانند یک انسانی که زنده است و خواب رفته بلکه زیباتر و فروخته تر.

حجت الاسلام و المسلمین زرنندی (از روحانیون مبارز کرمانشاه)

متواضع و سر به زیر

یک بار هنگام عبور از دژبانی چشمم به جوان خوش سیمایی افتاد که ایستاد بود و اجازه ورود می خواست. چهره او آشنا به نظر می رسید اما هرچه فکر کردم نتوانستم او را به جا بیاورم. افراد مستقر در دژبانی هم او را نمی شناختند و می گفتند:

- مقرراتی هست. شما بایستد تا از داخل سپاه اجازه بگیریم و شما را بشناسیم بعد اجازه می دهیم...

آن جوان هم متواضع و سر به زیر ایستاده و منتظر جواب بود.

وقتی وارد ستاد شدم هنوز در این ابهام بودم که آن جوان را کجا دیده ام و... بعدا فهمیدم آن جوان کسی نبوده جز برادر بروجردی فرمانده سپاه منطقه هفت کشور! من وصف او را بسیار شنیده بودم ولی تا آن موقع شناختی از او نداشتم اما حرکت شایسته اش در آن روز به خوبی او را به من شناساند. آن قدر هواهای نفسانی را در وجود خود سرکوب کرده بود که به راحتی توانست متواضعانه بایستد؛ بی آن که خود را معرفی کند و... حجت الاسلام و المسلمین حاج آقا حیدری (مسئول وقت حوزه نمایندگی ولی فقیه در لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب ع)



کتاب شهید بروجرید - ناصر کاوه

همدل با مردم

در یکی از روزهای سخت جنگ در سردشت جلسه داشتیم. با هلی کوپتر به آن جا رفتیم. هنگام بازگشت تماس گرفتند و گفتند: «چند نفر مجروح هست که باید هرچه زودتر منتقل شوند. آن ها در پیرانشهر هستند. به آن جا بروید و آن ها را با خودتان بیاورید.»

در پادگان پیرانشهر توقف کردیم. چند مجروح را به داخل هلی کوپتر آوردند. سپاهی بودند و وضع خوبی هم نداشتند. تا آن موقع در بیمارستان ارتش بستری بودند. وقتی خواستیم حرکت کنیم گفتند چند پرستار به عنوان مراقب باید همراه مجروحان بیایند. چون جا نداشتیم اعتراض کردیم. چاره ای نبود. پرستارها با چمدان های شان منتظر بودند تا داخل شوند. قرار بود بعد از تحویل مجروحین برای مرخصی بروند. با وجود این که جا نداشتیم قبول کردیم. جا کم بود و توی هلی کوپتر ایستاده بودیم. در بین راه متوجه شدیم که کمک خلبان و خلبان ها با پرستارها برخورد خوبی ندارند. بروجردی بیشتر از دیگران از دیدن این وضع ناراحت شد ولی سکوت کرد.

نزدیکی های ارومیه خلبان به کمکش گفت برای این که شهر را دور نزنیم به ارتفاع سمت چپ می رویم که در سمت بالای سر پادگان است.

کمک خلبان فرمان را به چپ داد ولی کنترل هلی کوپتر از دستش خارج شد. هلی کوپتر لرزش عجیبی پیدا کرد او هم از ترس دسته فرمان را رها کرد و دست هایش را روی چشم های خود گذاشت. همه روی همدیگر افتاده بودیم.

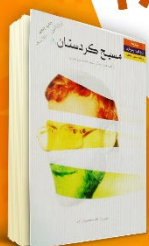
صحنه عجیب و وحشتناکی بود. هلی کوپتر پس از سقوط سه تکه شد. کنار باگی نزدیک یک روستا سقوط کرده بودیم. به سختی از هلی کوپتر بیرون آمدم. چند دقیقه ای گیج بودم و نمی دانستم کجا هستم و به کجا می روم. بیست قدمی که از آن جا دور شدم همه چیز به یادم آمد و به حالت عادی برگشتم. بقیه هم یکی یکی از هلی کوپتر بیرون آمدند. محمد را ندیدم. با عجله به طرف هلی کوپتر برگشتم. متوجه شدم که بین دو تکه هلی کوپتر گیر کرده است. با نگرانی پرسیدم: چی شده؟

گفت: پایم شکسته. با کمک مردم او را بیرون آوردیم؛ البته با سختی فراوان چون پایش زیر صندلی گیر کرده بود. در حین کار مردم تلاش می کردند که لاشه هلی کوپتر را جابه جا کنند. یکی دو نفر بر سر مردم فریاد می کشیدند و به آن ها امر و نهی می کردند. ناگهان بروجردی از کوره در رفت. گفت: «چرا با مردم این طور برخورد می کنید؟» در حالی که از درد داشت بیهوش می شد باز هم نمی توانست تحمل کند که به کسی توهین شود. بعد از تلاش زیاد او را زیر تکه های هلی کوپتر بیرون آوردیم و منتقلش کردیم به بیمارستان... مهندس هاشمی (از یاران شهید)

تذکره بهتر

مینی بوس مصطفی را از دور شناخت . سوار
شد و احوال پرسى گرمى کرد. مصطفی هنوز
نتوانسته بود، در سلام کردن از او سبقت
بگیرد. میرزا (شهید بروجردی) اول پیشانی او
را بوسید و لبخند زنان دکمه بالایی پیراهن
مصطفی را بست و گفت:
آقا مصطفی رو اینطوری بیشتر دوست دارم.

صبح کردستان، نصرت الله محمد زاده
انتشارات طلب اعظم



غنیمت وقت

با آن که فعالیت روزمره و اشتغالات کاری به ایشان فرصت مطالعه و تحقیق را نمی داد اما با این حال از کوچکترین فرصت ها بهترین استفاده را می نمود.

حاج آقا بروجردی به پروردن روح و تعالی آن اهمیت بسیاری می داد و در این راه خود را مکلف به برنامه ریزی امور و تلاش در رسیدن به این هدف مقدس می دانست.

برای آن که بتواند به عنوان یک هدایتگر فعال نقش مهم و مستمری داشته باشد ساعاتی از روز را به مطالعه "المیزان" اختصاص داده بود و هر جا که می رفت این کتاب ارزشمند را به همراه داشت تا در فرصت به دست آمده از آن بهره کامل ببرد.

تیمسار سرتیپ حسن رستگار (فرمانده ناحیه انتظامی آذربایجان غربی)

منطقه قوی

از ارومیه به سمت مهاباد در حرکت بودیم که وقت اذان شد. در ضمن حرکت گرم صحبت بودیم که ناگهان برادر بروجردی گفت:

بزن بغل!

- چیه؟

- وقت اذانه.

- خب! ده دقیقه یا حداکثر یک ربع دیگه می رسیم به یک جای بهتر! این جا وسط جاده است. امنیت هم نداره... برادر بروجردی نگاهی به من کرد و گفت: - خب! ما که داریم حرکت می کنیم و می ریم اگه که بریم اون جا یا شهید می شیم یا نمی شیم. اگه شهید بشیم که در واقع یک نماز گردن مان هست. اگر شهید هم نشیم نماز مان به تأخیر افتاده. بهترین کار همینیه که همین جا نماز مونو بخونیم!

همه در برابر منطق قوی ایشان شدیم و در آن جا نماز جماعت باشکوهی به راه
انداختیم. نگران خیز...!

صحبت از خوابیدن و سر وقت بلند شدن بود که برادر بروجردی به برادران سفارش
نمود با خواندن آیه آخر سورة كهف سر وقت بلند شوند...

هنوز صبح نشده بود که با صدای ایشان بیدار شدیم همان شعر معروف را مثل
همیشه می خواند:

ای غنچه خوابیده چو نرگس نگران خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز!

از خواب بلند شدم نگاهی به من کرد و با تعجب پرسید:

- چی شده؟ مگه آیه رو نخوندی؟

- چرا! خوندم!

- پس چرا دیر بلند شدی؟

نگاهی به ساعت کردم و گفتم:

- نیت کرده بودم سر اذان بیدار بشم. سر اذان هم بیدار شدم!

خندید و گفت:

- خدا خیرت بده! من گفتم آیه رو بخونی واسه این که برای نماز شب بیدار بشی!

خندیدم و گفتم:

- ما اگه بخوایم واسه نماز شب بیدار بشیم باید کل سوره کهف رو بخونیم؛ نه آیه

آخرش رو!

سردار جلالی (از هم رزمان شهید)

شایستگی بلا

در مهاباد مستقر بودیم. وقت نماز قرار شد نماز را به جماعت بخوانیم. روحانی در جمع ما نبود. همه ما جزو بچه های سپاه بودیم. بروجردی هم در میان ما بود. گفتم: امام جماعت ما بشوید. قبول نمی کرد. همه دروش جمع شدند و اصرار کردند. همه اش بهانه می آورد و می گفت: «چرا من؟ یکی از میان خودتان جلو بایستد.» ولی چه کسی حاضر می شد در جایی که بروجردی حضور دارد امام جماعت باشد؟ با هزار مشکل او را فرستادیم جلو. رفت در جایگاه امام جماعت ایستاد و نماز را خواندیم. نماز ظهر که تمام شد دسته جمعی دعا خواندیم. دعا که تمام شد

صلوات فرستادیم. اما با تعجب دیدیم که بروجردی برخاست و ایستاد. مدتی به ما نگاه کرد و بعد شروع به صحبت کردن نمود.

گفت: «بچه ها! مواظب باشید به خدا دورغ نگویند. خدا می بیند و از قلب ما خبر دارد.»

ساکت شد و به فکر فرو رفت. دوباره گفت: «شما که می گویند الهی عظم البلاء آیا اعتقاد دارید که بلا دارید؟ کدام بلا را می گویند؟ واقعا به این درجه رسیده اید که دچار بلا شده باشید؟»

همه مات و مبهوت شده بودند. فکر کردم که آیا واقعا دعاهایم از ته دل و از عمق وجودم هست؟! آیا آن بلایی را که بارها و بارها در دعا زمزمه کرده ام می دانم چیست؟! آیا با خودم رو راست هستم؟!

مدتی گذشت نشسته بودیم و درباره حرف های او فکر می کردیم. یکی از بچه ها بلند شد و تکبیر گفت. بروجردی می خواست قامت ببندد آن قدر توی فکر رفته بودیم که متوجه نشدیم او کی به نماز ایستاد. صدای مکبر که بلند شد از جا برخاستیم. آماده نماز دوم شدیم ولی حرف های او هنوز توی گوشم بود.

شهید محمد بروجردی

مرحوم شهید بروجردی بسیار فعال بود. یکبار در سال ۱۳۵۹ یا اوایل ۱۳۶۰ رفتم منطقه غرب. ایشان آنوقت در باختران بود و من از نزدیک شاهد کار او بودم. اما چیزی که از شهید بروجردی در آنجا احساس کردم و یک احترام عمیقی از او در دل من بوجود آورد، این بود که دیدم این برادر، با کمال متانت و با کمال نجابت، به چیزی که فکر میکند مسئولیت و وظیفه است، برخی با احساسات شخصی و گروهی فکر میکردند یک نفر که با او موافقت او را تقویت کنند و کسی را که با او مخالفت، با او مخالفند، اما شهید بروجردی هیچگونه حرکتی که از آن حرکت، آدم احساس کند که در آن کار شکنی یا مخالفتی هست، انجام نمی داد و این، علاقه من به این شهید عزیز را خیلی بیشتر کرد. من تصور میکنم روحیه آرامش و نداشتن حالت ستیزه جویی با دوستان و گذشت و حلم در مقابل کسانی که تعارض های کاری با او داشتند نشانه آن روح عرفانی شهید بود. معاشرت که بتوانم جزئیات حالات عرفانی او را بدست بیاورم، متأسفانه نداشتیم؛ ولی برخورد و رفتارها نشان دهنده معنویات و روحیات افراد هستند.

امام خامنه ای (مدظله العالی)

فروتنی

از طرف رادیو و تلویزیون آمده بودند می خواستند با بروجردی درباره عملیاتی که چند روز قبل انجام شده بود مصاحبه کنند. سه چهار نفر بودند که یک از آن ها فیلمبرداری می کرد. آن ها را راهنمایی کردیم به دفتر بروجردی.

بروجردی تا فهمید از رادیو و تلویزیون آمده اند گفت:

«این جا نیاوریدشان. آن ها را ببرید پیش بچه های دیگر. من خیلی کار دارم!»

گفتم: «برادر برو جردی! زیاد وقت شما را نمی گیرند. می خواهند دربارهٔ عملیات دو

سه روز پیش سؤال کنند. بعد هم چند دقیقه فیلمبرداری...»

تا فهمید فیلمبردار هم آمده و می خواهند فیلمبرداری کنند زیر بار نرفت و اخم

هایش را در هم کرد و طوری قیافه گرفت که فهمیدم به هیچ وجه راضی به این کار

نخواهد شد و اصرار ما بی نتیجه است.

ناامید شده بودم و می خواستم از دفتر خارج شوم که گفت: "بگو بروند با آن

بسیجی که خودش جنگیده صحبت کنند.

بگو بروند با آن فرمانده گروهان یا با فرمانده تیپ که عمل کرده صحبت کنند. از این

ها سؤال کنند. این ها عمل کردند و زحمت کشیدند. ما که کاری نکردیم...

«سپس سرش را پایین انداخت و سرگرم کارش شد.

با ناامیدی از دفتر خارج شدم و به طرف برادران فیلمبردار رفتم. در راه فکر می کردم

که حالا به چه صورت آنان را قانع کنم که برادر برو جردی نمی خواهد مصاحبه کند.

داود عسگری (از یاران شهید)



تهدیه محمد بروجرودی

کتاب شهید بروجرودی ناصر کاوه

آینه ای بود که صداقت و ایثار را در آن می دیدیم...

ارتفاعات "گواری" در منطقه "جوانرود" قرار بود برای چندمین بار بازدید و بررسی شود. با تعدادی از برادران در خدمت برادر بروجردی به سمت ارتفاعات راه افتادیم. تعدادمان زیاد بود و ماشین هم وانت تویوتا... از همان ابتدا برادر بروجردی رفت عقب ماشین و پایین هم نیامد. هرچه کردیم نتوانستیم ایشان را قانع کنیم که جلوی خودرو بنشینند... چاره ای جز تسلیم نبود؛ به ناچار با همان وضعیت به راه افتادیم. در راه باران شدیدی گرفت؛ باز هم به برادر بروجردی اصرار کردیم:

- حاج آقا. آخه درست نیست شما...

- شما راهتو ادامه بده؛ فرقی نداره چه من چه شما.

باز هم تسلیم شدیم و راه را ادامه دادیم. در تمام مسیر رفت و برگشت برادر بروجردی در قسمت عقب ماشین بود و چیزی حدود دو ساعت را زیر باران ماند. با این حال حاضر نشد جای خود را با ما عوض کند...

خدا رحمتش کند. برادر بروجردی آینه ای بود که صداقت و ایثار را می شد در آن به تماشا نشست.

با برادر بروجردی به پادگان سنندج می رفتیم. در حالی که دقیقا در دید دشمن و در تیررس آن ها بودیم حاج آقا دائما به خلبان هلی کوپتر می گفت که «برو پایین تر. برو پایین تر.» نگاهی به دور و برم کردم. دقیقا در تیررس ضد انقلاب بودیم. چند بار به ایشان گفتم: آقا این ها می خوان ما رو بزنند همین ضد انقلاب ها دارن دقیقا ما رو نشانه می گیرن.

- می ریم پایین تر. می ریم که ببینیم منطقه چه جوری است؟

- آقا جان راه نیست.

- آقا می ریم پایین تر. این ها فعلا کاری ندارند.

به پادگان که رسیدیم این سؤال تمام ذهنم را پر کرد: به راستی حاجی از کجا می دانست که دشمن با ما کاری ندارد که این قدر راحت ما را تا قلب دشمن برد و با خیال راحت گفت به ما کاری ندارند؟!...

در منطقه احتیاج به هلی کوپتر بود و حاج آقا به شیروودی پیغام داده بود که به کمک او نیاز است و هرچه سریعتر خودش را برساند.

فرمانده هوانیروز با وجود نیازی که احساس می شد با دخالت ارتش در عملیات مخالف بود؛ به همین خاطر از پرواز هلی کوپترها ممانعت کرد. در این هنگام

شیرودی از راه رسید و وقتی که فهمید حاج آقا پیغام داده و حضور او ضرورت دارد به سراغ فرمانده هوانیروز رفت و مسوولیت همه مسائل پرواز را خود به عهده گرفت و سریعاً به منطقه آمد.

شهامت شهیدان بروجردی و شیرودی در نابود کردن دشمن و دفع حملات او حماسه ای به یاد ماندنی را بر جای گذاشت.

عملیات مطلع الفجر آغاز شده بود. نیروهای اسلام با پشتکار و دقت عملی که داشتند به اهداف از پیش تعیین شده نزدیک می شدند.

در یکی از محورهای عملیاتی نیروها با مقاومت عراقی ها روبه رو شده بودند و احتیاج به کمک داشتند. هر چند وقت یک بار فرمانده گروه بی سیم می زد و از برادر بروجردی درخواست کمک می کرد. برادر بروجردی با توجه به موقعیت منطقه سفارش می کرد که «مقاومت کنید نیرو می رسد...».

عده ای از بچه ها که وضعیت نیروها را می دانستند تعجب کرده بودند که چرا ایشان که به وضعیت کاملاً واقف است قول می دهد؛ نیرویی که در کار نیست!... تماس های گروه عملیاتی قطع نمی شد و برادر بروجردی هم چنان قول می داد که نیرو می رسد... و بالاخره کاسه صبر فرمانده گروه لبریز و این بار عصبانی می شود. برادر بروجردی نیر با آرامش و اطمینان قلبی تمام به او می گوید:

- گفتم مقاومت کنید ملائکه الله می رسند...

ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل الملائكة...

برادر بروجردی راست می گفت؛ نیروی کمکی وجود داشت و ما از آن بی خبر بودیم. او با تکیه بر روایات و آیه نورانی قرآن با اعتماد به نفس امداد الهی را به نیروها یادآوری می کرد.

باشگاه افسران سنندج محاصره شده بود و رساندن امکانات تدارکاتی به نیروها از راه زمینی غیرممکن به نظر می رسید. بچه ها شدیداً به آب و غذا محتاج بودند و باید به هر ترتیب تقویت می شدند. برادر بروجردی از یکی از خلبانان هوانیروز می خواست که محموله ای را روی باشگاه بیندازد؛ می دانم کار مشکلی است. آتش دشمن زیاد است و کار خطرناکی است اما چاره ای جز این نیست. موقع فداکاری و ایثار است. می دانم که شما لیاقت این کار بزرگ را دارید...

اشک در چشمان آن خلبان جمع شده بود. نمی دانست چه بگوید. معلوم بود که از کار نمی ترسد. گریه او به خاطر چیز دیگری بود...

تمام نفسش را در سینه جمع کرد و سعی کرد بر خود مسلط باشد. بعد از آرامشی که توانست پیدا کند گفت:

- چشم آقا. من حاضرم نوکری شما را بکنم. این کار خیلی کوچکی است در مقابل بزرگواری های شما. افتخار من این است که بتوانم دستور شما را اجرا کنم.

نقشه خردمندانه برادر بروجردی با فداکاری آن خلبان رشید ثمره شیرین پیروزی را به ارمغان آورد.

در حال و هوای عملیات بازگشایی محور باشه سردشت بودیم. بچه ها دور هم نشسته بودند و هر کدام دو سه نفری با یکدیگر نجوا می کردند. یکی دو تا هم مثل برادر علی عیاری در گوشه ای خوابیده بودند...

چیزی نگذشت که عیاری از خواب بلند شد. نگاهی به او کردم دیدم گل از گلشن شکفته و خیلی خندان است. تعجب کردم و پرسیدم: هان! خیره ان شاءالله؛ خیلی خوشحالی.

- آره. خیلی خیل خوشحالم. خواب دیدم امروز شهید می شم.

همه ساکت شدند. نگاه ها به هم خیره شده بود.

ناگهان برادر بروجردی از جا پرید بلند شد و آمد در کنار عیاری نشست:

- خب. تعریف کن. خوابتو تعریف کن.

در دفتر فرماندهی سر و صدا به حدی رسید که فرمانده سپاه منطقه هفت از اتاقش بیرون آمد و جویای قضیه شد. مسئول دفتر گفت: "این سرباز تازه از مرخصی برگشته ولی دوباره تقاضای مرخصی داده..." فرمانده گفت: خب! پسر جان تو تازه از مرخصی آمدی همیشه دوباره بری... یک دفعه سرباز جلو آمد و سیلی محکمی نثار شهید بروجردی کرد. در کمال تعجب دیدم شهید بروجردی خندید و آن طرف صورتش را برد جلو و گفت: دست سنگینی داری پسر! یکی هم این طرف بزن تا میزان بشه... بعد هم او را برد داخل اتاق. صورتش را بوسید و گفت: ببخشید، نمی دانستم این قدر ضروری است. میگم سه روز برات مرخصی بنویسند. سرباز خشکش زده بود و وقتی مسئول دفتر خواست مرخصیش را با کارگزینی هماهنگ کند گوشی را از دستش گرفت و گفت: برای کی می‌خوای مرخصی بنویسی؟... برای من؟... نمی‌خواد. من لیاقتش را ندارم". بعد هم با گریه بیرون رفت. بعدها شنیدم آن سرباز راننده و محافظ شهید بروجردی شده؛ یازده ماه بعد هم به شهادت رسید. آخرش هم به مرخصی نرفت...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
خاطره ای از سرلشگر شهید، محمد بروجردی،
فرمانده سپاه غرب کشور



بروجردی
محمد
شهید

کتاب شهید بروجردی - ناصر کاوه

نایب رئیس ادیان

اشتیاق شهادت در برادر بروجردی را من آن جا دیدم و باور کردم. وقتی برادر عیاری خوابش را تعریف می کرد حسرت و شوق شهادت در تمام وجود برادر بروجردی متجلی شده بود. همیشه هر وقت به مردم روستاها می رسید بچه ها را بغل می نمود و نوازش می کرد. دستی به سر و گوش آن ها می کشید و با مردم خوش و بش می کرد. از وضع آن ها می پرسید و از برکات و مراحم اسلام و جمهوری اسلامی برای آن نها سخن می گفت.

در برخورد با برادران تحت فرمان بسیار خاضعانه و خاشعانه رفتار می کرد. در عملیات دوشادوش برادران جلو می رفتو می جنگید. برادری بزرگ و پدري مهربان برای بسیجی ها بود؛ همه به او عشق می ورزیدند. در کلیه عملیات هایی که ایشان حضور داشت حتی امکان ضعف و دلسردی و شکست های ظاهری هم نبود. وجود مبارکش باعث تحریک و تشویق و ترغیب همه بود. خیلی ها به خاطر عشق به شخص بروجردی و رفتار خاص او از محل های کار خود می بریدند و به کردستان روی می آوردند و مشغول کار می شدند.

کلامش نفوذ خاصی داشت. بودند برادرانی که در اثر فشار کار خسته شده و به قوی بریده بودند ولی بعد از چند دقیقه صحبت با حاج آقا تمام مسایل برای شان حل می شد و با دلی گرم و امیدوار دوباره سراغ کارشان می رفتند.

خیلی اوقات دیده می شد بعضی از برادرها دنبال بهانه می گشتند که چند دقیقه با حاج آقا صحبت و یا برخورد کوتاهی داشته باشند به قول معروف از این قضیه روحیه بگیرند...

می گفتیم: «برادر برو جردی بیا جلسه بگذاریم و نقاط ضعف و نقاط قوت ضد انقلاب را بررسی کنیم.» می گفت:

«ضد انقلاب نقاط قوت ندارد. نقاط قوت ضد انقلاب نقاط ضعف ماست؛ ما اگر ضعف خودمان را بیوشانیم ضد انقلاب قوتی ندارد.»

بارها می گفت: «آن کس که مردم کردستان را دوست داشته باشد می تواند در کردستان کار کند.»

در شرایطی که سنندج در محاصره کامل بود ایشان با هلی کوپتر در پادگان این شهر پیاده شدند. پادگان در محاصره بود و هر لحظه گلوله و خمپاره ای به داخل پادگان می افتاد؛ تقریباً همه خود را باخته بودند.

در این حال چهره معصوم پاک این برادر عزیز و لبخند ملیحی که داشت به همه آرامش می داد و همه را آرام و مصمم می کرد.

(سردار شهید حسین آبشناسان)

در شجاعت بی نظیرترین فرد در کردستان بود. . .

شهید بروجردی از ابتدای تشکیل سپاه پاسداران به عنوان یکی از معاونان پادگان ولی عصر(عج) در قسمت عملیات مشغول کار شد و از شروع غائله کردستان به باختران-کرمانشاه فعلی-و از باختران به سنندج رفت و شهرها را با دلیری رزمندگان یکی پس از دیگری آزاد کرد. تا این که دوره اول غائله در مهاباد تمام شد و او همچنان یک‌ه تاز صحنه نبرد بود.

از زمان ورود فرمانده عملیات کردستان بود و تمام حرکات ضد انقلاب را زیر نظر داشت. در جریان‌ات پاوه و درگیری‌های سنندج و در حوادث وسیعی که در کردستان بود همیشه آماده نبرد و یک‌ه تاز وسیعی که در کردستان بود همیشه آماده نبرد و یک‌ه تاز مقابله با ضد انقلاب بود. با این که به او توصیه می شد که در خط اول نباشد همیشه پیشاپیش نیروها حرکت می کرد. اگر حوادثی را که بر محمد گذشته پیش روی خویش قرار دهیم می بینیم که از مدت‌ها قبل بایستی شهید می شد. بروجردی چندین بار در محاصره ضد انقلاب افتاد و به طرز معجزه آسایی نجات پیدا کرد. یک بار در هنگام کمک به رزمندگان و شکستن محاصره آنان خود در محاصره افتاد. در حقیقت در حصار گلوله‌های دو تیر بار کالیبر پنجاه و یک دوشکاری ضد انقلاب واقع

شد و خود را به نحوی شگفت آور نجات داد. او زنده ماند تا در عملیات ها و رزم های دیگر شرکت داشته باشد.

بعد از شهادت او برادران سپاه یک سردار و ملت ما یک دلسوز و متعهد خوب و هموطنان کرد ما یک بار آن چنان دارای روحیه قوی و بزرگ بود که علیرغم ماندنش در منطقه به مدت چهار سال هر کس را هم که خسته می شد دلداری می داد. تحمل و صبر و قدرت و استقامتی که در او بود نشان داد که چگونه مجاهدی است.

یک بار ما نشنیدیم که برادر بروجردی بگوید می خواهم استعفا بدهم! یک بار نشد که ما به ایشان فشار بیاوریم که محمد تو در کردستان بمان. بالعکس هر کس که می آمد و می گفت که من می خواهم استعفا بدهم ما بعدا می فهمیدیم که محمد او را دلداری داده و تصمیم او را عوض کرده است.

این بار اخیر که ما به ارومیه رفته بودیم گفتیم «این برادر بروجردی از بس که در این کردستان مانده به هر حال شهید می شود. بگذارید ما او را به تهران ببریم.» برادرهای قرارگاه حمزه (ع) دور ما جمع شدند و گفتند: «اگر او برود اولین ضربه ای که به ما می خورد ضربه روحی است؛ زیرا وقتی که ما روی برادر بروجردی را می بینیم تمام مشکلات برای ما از بین می رود.»



شهید بروجردي از جمله مهاجرینی بود که چهار سال در کردستان جنگید و مقاومت کرد و خداوند می فرماید که این مهاجرت فی سبیل الله که مورد اذیت و آزار قرار می گیرند تمام گناهان شان پاک می شود و وارد بهشت خواهند شد.

اگر ما برای شهدای مان گریه می کنیم و اشک می ریزیم به این سبب نیست که چرا این سرمایه ها را در راه خدا داده ایم و این طور نیست که ضد انقلاب بنشینند و لذت ببرند که چگونه فرماندهان و سرداران سپاه اسلام را ترور کرده اند یا در درگیری ها شهید نموده اند بلکه بروجردي ها و سرداران ما می بایست سال ها پیش شهید می شدند. شهید بروجردي هر سالی که در کردستان بود می بایست شهید می شد.

او می بایست از آن روز اولی که پا به باختران- کرمانشاه- گذاشت و بعد از آن در سنج و سقزو بانه و بوکان و مهاباد در درگیری ها و حوادث شدیدی که برای وی روی می داد و در محاصره هایی که از شمارش خارج است شهید می شد. و این خواست خدا بود که بروجردی در همه آن حوادث سالم بماند تا مسیرش را ادامه دهد و در شرایط خاصی به او بپیوندد.

هم شهید بروجردی و هم امثال تعدادی از برادران سپاه و ارتش که اخیرا در جریان حادثه سیل جاده چالوس بودند که آگاهانه و با انتظار چنین وقایعی به میدان آمدند و این مسیر را انتخاب کردند. و پیام ما به همه خواهران و برادران این است که ما را به جرم دفاع از اسلام آرام نخواهند گذاشت و سعی خواهند کرد که ما را از میدان انقلاب و صحنه نبرد خارج کنند اما ما از امام حسین(ع) درس بزرگی آموخته ایم. درسی که ممکن است به قیمت تمامی دارایی مان وجودمان -چه مادی و چه معنوی- تمام شود ولی ما باید راه مان و سیرمان را ادامه دهیم و باید منتظر این گونه وقایع باشیم.

اگر در جایی شهادت و خون و پیکار نباشد و سکوت اختیار شده باشد آن جا در اشغال و در محاصره دشمنان است فلذا تمام کشورهای عربی ما هم اکنون در اشغال کامل آمریکا و روسیه شوروی است.



اگر در جایی حرفی و سخنی نیست حاکی از اسارت است. اگر در جایی فریادی نیست
نشانگر اشغال نظامی ابرقدرت هاست.

اما در ایران چون فریاد است و شهادت و خون لذا بیانگر استقلال و آزادی است.
و قطعاً سرمایه گذاری بزرگی که ما همراه با خون و شهادت کرده ایم پیروزی نهائی
را برای ملت ما به ارمغان خواهد آورد.

(دکتر محسن رضایی فرمانده پیشین سپاه پاسداران انقلاب اسلامی)



فرمانده سپاه پاسداران غرب کشور تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۳/۱

آن چیزی که من از شهید بروجردی در آن جا احساس کردم و یک احترام عمیقی از او در دل من به وجود آورد این بود که دیدم این برادر - با کمال متانت و با کمال نجابت - به چیزی که فکر می کند مسؤولیت و وظیفه است.

عبدالله

شهید محمد بروجردی

۱۳۶۶/۷/۱۵

کتاب شهید بروجردی - ناصر کاوه

«اشداء علی الکفار و رحماء بینهم» بود...

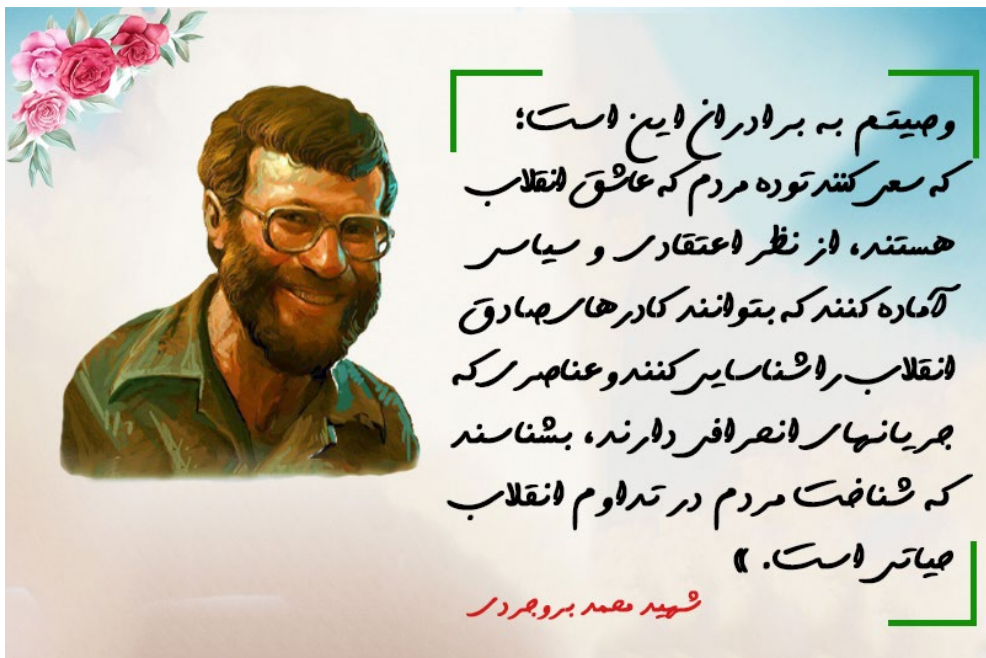
...آن روزی که لیبرال ها جز تسلیم راهی نمی دیدند این امام بزرگوارمان و فرزندان شهیدش همچون بروجردی ها بودند که با شجاعت و رشادت خود کردستان را نجات دادند و آن روزی که لیبرال های سیاسی در ریاست جمهوری بنی صدر خرمشهر را به دشمن واگذارند این فرزندان رشید این ملت و این بسیجیان بی نام و گمنام و سرداران شجاع ملت ایران بودند که خرمشهر را باز پس گرفتند و الا لیبرال ها همه کشور را تسلیم کرده بودند.

آن روز که پشت سیاسیون غربزده در مقابل تهدید دشمن می لرزد شجاعت فرزندان رشید این ملت در مقابل دشمنان است که کشور و انقلاب را نجات می دهد چرا که لیبرال در مقابل دشمنان راه پیشنهاد نمی دهد و نمی گوید تا کجا تسلیم دشمنان شویم؛ تا از این بین بردن همه حیثیت و آبرو و عزت ملت ایران!

در روز خطر این ملت بزرگ و فرزندان در نیروهای مسلح هستند که می ایستند و انقلاب کشور و ملت را در مقابل تهدید بیگانگان حفظ می کنند. این چیزی نیست که ما به عنوان شعار بگوییم. این عملکرد فرزندان شجاع شما ملت است و شهیدان سرباز مطیع امام و مقتدا و ولی امرشان بودند. آنان رفتند تا ایران و اسلام و آزادی و عزت و شرف ملت ایران باقی بماند. شهید بروجردی مصداق آیه شریفه «اشداء

علی الکفار و رحماء بینهم)) بود. در مقابل دشمنان خدا دشمنی با صلابت بود و در مقابل دوستان خدا و ملت و مستضعفین بسیار فروتن و خاضع بود. او فرمانده ای مؤمن و متقی و سریازی عاشق و فداکار بود. در طول سالیان درازی که با یان بزرگوار محشور بودیم همیشه همین خصوصیات را در او زنده و باقی می دیدیم. شهید بروجردی یک اسوه حسنه برای جوانان کشور ماست.

اشاره ای هم می کنم به مبارزات سیاسی قبل از انقلابش: شهید بروجردی مبارزه سیاسی را قبل از انقلاب شروع کرد و در زمره مبارزانی بود که در خط امام و روحانیت عمل می کردند. مبارزی بود که قبل از هرگونه عملیاتی اذن ولایت و روحانیت را می گرفت و با اجازه شرعی دست به عملیات می زد. انسانی بسیار زجر کشیده بود. زندان کشیده ای فراری از ایران و انسانی بسیار مجاهد و مبارز بود. متولد سال ۱۳۳۳ بود یعنی در زمان شهادتش و به هنگامی که فرمانده قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) در منطقه غرب سپاه پاسداران بود و سه استان حساس ما چونان استان های کرمانشاه - کردستان و آذربایجان غربی را فرماندهی می کرد فقط ۲۹ سال داشت. قبل از شهادتش بیش از ۳۰۰۰۰ نفر نیرو تحت فرماندهی اش بود. شهید بروجردی آن چنان در جوانی به عقل و فهم و بیش و تجربه یک مرد ۵۰ ساله رسیده بود و در میدان اخلاق و عرفان به پیش رفته بود که واقعا به عقیده من یکی از اولیاء الله بود



من در آن چه می گویم حقیقتاً اغراق نمی کنم؛ او یکی از اولیای خدا بود؛ یکی مجاهد عارف سالک الی الله. نماز اول وقتش ترک نمی شد. خواندن قرآنش ترک نمی شد. در کردستان و آذربایجان غربی و کرمانشاه نقش او تعیین کننده بود. شاید جوانان ما ماجرای کردستان را ندانند او این جلسه هم حوصله و وقت آن را ندارد. من فقط چند مطلب را تیتروار برای شما نقل می کنم:

در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی پیروز شد. در همان سال ضد انقلابیون تیپ مهاباد را تصرف کردند. تمام سلاح ها تانک توپخانه و همه چیز آن جا را غارت کردند و اکثر شهرهای کردستان به دست ضد انقلابیون افتاد. از کامیاران گرفته تا سنندج و بانه و سردشت و پیرانشهر و نقده همه مناطق را اتحاد ضد انقلابیون مثل احزاب

منحله و ضد انقلابیون کومله و دموکرات و منافقین گرفتند؛ تا جایی که هیچ آثاری از حاکمیت جمهوری اسلامی در این شهرها به چشم نمی خورد. دولت حاکمیت نداشت. مدارس دایر نبود. فرمانداری ها استانداری ها و اصلا شهرها تعطیل شده بود. قوای دولتی آن جا مشکل داشتند. فقط پادگان ها حفظ شده بود که آن ها هم بسیار مشکل داشتند چون فقط از طریق هوا میسر بود که به آن ها نیرو یا غذا رسانده شود. مردم رها شده بودند و ضد انقلاب بر جان و ناموس مردم تسلط پیدا کرده بود. ضد انقلاب برای مردم مالیات تعیین می کرد که به آن می گفتند "یارمنی". هر روستایی به تعداد که گاو و گوسفند و باغ و مزرعه داشت باید مالیات می پرداخت هر روستایی باید به ضد انقلاب سرباز می داد. آن ها را دولت موقت بازرگان و هیأتی که چندین بار به منطقه رفتند حاضر به مذاکره نشدند. می گفتند جز خودمختاری به چیز دیگری راضی نیستیم.

حتی وقتی که یگان نظامی می خواست از سنندج عبور کند ضد انقلابیون آنان را خدعه و فریب دادند.

به یگانی که می خواست از سنندج عبور کند و به سمت سقز برود می گفتند حق ندارد از شهر بگذرد. این ها نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی و خشونت طلب و مستبد (و همین حرف هایی که الان بعضی ها می زنند) هستند و نباید از داخل شهر

عبو کنند. سربازها مجبور بودند اسلحه های شان را داخل جعبه در کامیون بگذارند و از جاده کمربندی شهر سنندج عبور کنند.

یگان مزبور همین کار را کردند و وقتی که خواستند از جاده کمربندی شهر سنندج عبور کنند از بالای ساختمان های بلند با آرپی جی و تیربار مورد هجوم قرار گرفتند. سربازان و درجه داران بی گناه این یگان قتل عام شدند. اکثر آن ها را یا شهادت رساندند یا به اسارت گرفتند؛ یعنی این قدر فریب خدعه و نامردی و خبائث در وجود ضد انقلاب بود.

شهرها در اختیار ضد انقلاب قرار داشت. هیچ حاکمیتی نبود. هیچ دستگاه کشوری وجود نداشت. بچه های جهاد سازندگی را می گرفتند و از پوست سرشان کلاه دو گوش درست می کردند؛ می دانید یعنی چه؟

یعنی پوست سرشان را را می شکافتند و می کشیدند روی دو تا گوش شان. این هایی که برای شما می گویم داستان نیست. این صحنه ها را خود بنده در کردستان شاهد بودم. این پستی و رذالت دشمنان خلق و ملت و حتی به جرأت می گویم دشمنان مردم کردستان بود. آن وقتی که در شورای انقلاب کسانی-که من نمی خواهم اسم ببرم-گفتند دیگر راهی نیست و باید خود مختاری به آن ها بدهیم این فریاد شهید آیت الله دکتر بهشتی و فریاد شهید آیت الله مطهری بود که:

"نیروهای انقلاب می روند و این مناطق را آزاد می کنند" و فرمان امام صادر شد. سپاه و بسیج عازم کردستان گردیدند. بنده هم که در آن زمان فرمانده عملیات سپاه پاسداران اصفهان بودم با حدود سیصد نفر پاسدار جوان به وسیله هواپیما از اصفهان به سمت سنندج رفتیم. وضع خیلی بد بود. ما در بدو ورودمان به فرودگاه سنندج با خمپاره های ۱۲۰ میلیمتری که ضد انقلاب به فرودگاه می زد روبه رو شدیم. هواپیما بدون آن که موتورش را خاموش کند حرکت کرد.

ما شب تا صبح زیر خمپاره ضد انقلاب بودیم. غذا نداشتیم چرا که بایستی از کرمانشاه با هلی کوپتر آرد می آوردند. در آن فرودگاه بچه هایی که بلد بودند نان درست کنند آردها را روی صفحه هایی مخصوص تبدیل به نان می کردند.

سنندج کاملاً در اختیار دشمن بود؛ به غیر از پادگان لشکر ۲۸ ستاد لشکر ۲۸ کردستان و فرودگاه. مدت ۲۳ شبانه روز ما جنگی سخت و برخورد قاطع با ضد انقلاب داشتیم تا ضد انقلاب را از سنندج بیرون کردیم.

بعد هم یکی پس از دیگری شهرهای کردستان آزاد شد. آن زمان فرمانده سپاه غرب کشور شهید بروجردی عزیز بود.

صلابت این بزرگوار و طمأنینه و عرفان این شهید زبانزد بود. روزها با دشمن می جنگید و شب ها می آمد در محلی که محل بازداشت ضد انقلاب کمونیست و

مارکسیست بود با این ها بحث ایدئولوژیک می کرد. باور کنید بسیاری از این آدم هایی که تفکره مارکسیستی داشتند در زندان بریدند و توبه کردند.



شهید بروجردی با یک منش عمیق سیاسی با آن ها بحث می کرد و متقاعدشان می ساخت که این قدر که دم از خلق کرد می زنید خود شما بیشترین دیکتاتوری را سر مردم کردستان آورده اید. شهید بروجردی بسیار انسان با فکر و سلیم و حلیم و خوش برخورد پرکار و کم خواب بود.

یادمان شهید محمد بروجردی

پس از شهادت «ناصر کاظمی» و «محمدعلی گنجی زاده»، «محمد بروجردی» مسئولیت فرماندهی عملیات مسیر حساس و صعب العبور پیرانشهر - سردشت را بر عهده می گیرد و با شجاعتی کم نظیر به همراه سایر رزمندگان این عملیات را با موفقیت به پایان می رساند.

وی هرچند در مقابل گروهک های منحرف و خودفروخته بر مبنای آیه ی شریفه ی «اشداء علی الکفار...» برخورد می کرد، در کل فردی بسیار عاطفی و مهربان بود و بیشتر سعی می کرد تا دیگران را با بحث های اعتقادی و سیاسی با عقاید و دیدگاه های سیاسی و انقلابی خود آشنا نماید. او با مهربانی و اخلاص ناب خود چنان در دل و جان نیروهای سپاهی و بسیجی نفوذ کرده بود که در مأموریت های سخت و طولانی نیز نیروهای همراه او کمتر احساس خستگی و نارضایتی می کردند.

وی با فعالیت های انسان دوستانه و برادرانه ی خود در منطقه ی کردستان مردم را مجذوب شخصیت و منش والای خود کرده بود و در سایه ی همین برخوردهای گرم و صمیمی خود با مردم کردستان بود که به او لقب «مسیح کردستان» داده بودند. این فرمانده شجاع، مخلص و بی ادعا سرانجام به هنگام مأموریت پاک سازی در مسیر روستاهای «نقده» به «مهاباد» در تاریخ ۱۳۶۲/۳/۱ در روستای «شیخ معروف» بر اثر برخورد خودرو استیشن او با مین ضدتانک کار گذاشته شده توسط ضدانقلاب، مجروح شده و بر اثر شدت جراحات وارده به درجه ی رفیع شهادت نائل می آید. روحش شاد و یادش گرامی باد!



شهید بروجردی یک نقش اساسی در آزادی مناطق شمال غرب کشور داشت و اگر امثال این بزرگواران نبودند شاید با یک خود مختاری و تجزیه طلبی در کردستان روبه رو می شدیم.

آزادی مردم کردستان مدیون شهیدانی همچون شهید بروجردی هاست. ما بیش از یک متدین اهل تعبد ولایت مدار بایستی تحت عنوان انسانی که روحیه مردمی و بسیجی داشت نام ببریم یعنی به عوان الگوی یک فرمانده و مدیر نظام اسلامی در خدمت به مردم و کشور. شهید بروجردی انسانی بود که در ابعاد مختلف خودش را ساخته بود و الگوی خوبی برای جوانان ماست. جوانان ما به زندگی و منش و اخلاق ایشان افتخار می ورزند.

الحمد لله امروز سپاه پاسداران که یک جمعیت چند صد هزار نفری است به همه این شهیدان افتخار می کند و در راه و آرمان این شهیدان مستقیم ایستاده است. مسؤولان نظام هم الحمد لله در خط امام بزرگوارمان ایستاده اند. . .

پس از عملیات موفق آمیز بستان برنامه آزادسازی منطقه وسیعی را از عین خوش تا غرب رودخانه کرخه طرح ریزی کرده بودیم اما از همان ابتدای طرح، با کمبود یگان عملیاتی مواجه شدیم. هر چقدر برآورد می کردیم و آن فلش های عملیاتی را می کشیدیم باز هم با کمبود یگان مواجه بودیم.

در سفری که با برادر رضایی به کرمانشاه رفتیم در قرارگاه با برادر محمد بروجردی طی جلسه ای مشکل خود را مطرح کردیم و پیشنهاد کردیم که مقداری از استعداد یگان عملیاتی مستقر در غرب را به جنوب ببریم.

عده از فرماندهان با این امر مخالفت شدیدی نمودند اما برادر بروجردی آرام و مطمئن پس از قدری تأمل گفت:

- جنگ تکلیف است؛ امام فرموده اند که جنگ امری واجب است. من خودم پا می شوم و میام شاید کارا به خوبی انجام بشه. ...

برادر بروجردی مجموعه ای از فرماندهان بزرگ غرب از جمله حاج احمد متوسلیان - حاج همت و عباس کریمی را که رضوان الهی شامل همه شان باد با خود به جنوب آورد و در حقیقت تیپ ۲۷ محمد رسول الله را که بعداً به لشکر ۲۷ مبدل شد سازماندهی کرد و در عملیات پیروزمند فتح المبین شرکت نمود.

حضور ایضان در جنوب با برکاتی همراه بود. ضمن تأثیر مستقیم ایشان در فتوحات عملیاتی سنگ بنای تأسیس لشکر ۲۷ محمد رسول الله نیز به دست ایشان در همان زمان گذاشته شد.

با تلاش و مسؤولیت برادر بروجردی هسته نظامی و فرهنگی سازمان پیش مرگان کرد تشکیل شد.

او سعی داشت تا در این زمینه از افشای مختلف مردم کردستان استفاده کند. وسعت این سازمان از همان ابتدا خیلی زیاد شد؛ به طوری که عده زیادی در پناه و جوانرود و نیز مهاجرین کردی که از کردستان هجرت کرده و در باختران بودند جذب سازمان و مسلح شدند.

در یکی از شب های زمستان پیش مرگان درگیری را شروع کردند. پس از شروع درگیری سپاه هم وارد عمل شد. محاصره و آزادی کامیاران تقریباً یک روز طول کشید. گروه های ضد انقلاب سعی در شکستن محاصره شهر داشتند اما سرانجام پس از ۲۴ ساعت مقاومت مجبور به ترک کامیاران شدند. برای دشمن و همه گروه ها یقین پیش آمد که گروه پیش مرگان کرد تشکل و هویت خاصی پیدا کرده است و گروهی است که نه مربوط به ارتش است و نه سپاه؛ بلکه یک نیروی مردمی است. همه این مسائل در آن زمان خاص با ظرافت و برنامه ریزی برادر بروجردی تحقق یافت. حتی در مقطعی که دولت موقت یا بعضی از گروه ها سعی داشتند که کردهای مسلمان را تحت فشار قرار دهند شهید بروجردی شدیداً به آن ها اعتراض می کرد و می گفت که این مردم کردستان بودند که آمدند و جنگیدند

یکی از هم‌زمان شهید بروجردی تعریف می‌کرد که:

«بعد از شهادت حاجی از جنگ کردستان خسته شده بودم. لحظه‌ها مثل آواری شده بودند که به سنگینی بر سرم می‌ریختند. احساس می‌کردم دیگر طاقت ماندن ندارم. بالاخره تصمیم خودم را گرفتم و به هر سختی که بود تسویه حساب گرفتم و خودم را راحت کردم؛ انگار کوهی را از شانه‌ام برداشته بودند.

آن شب را برای آخرین بار در سنندج خوابیدم.

در نیمه‌های شب و در عالم رؤیا دیدم که چشمم به جمال شهید بروجردی روشن شد! سلام کردم و گفتم: شما این جا چه می‌کنی؟

- اومدم زیارت! شما این جا چه می‌کنی؟! چرا کردستان را رها کرده‌ای؟!

- خسته شدم؛ از کردستان خسته شدم و تسویه کردم.

حاجی تعجب نمود و نگاه عمیقی به من کرد؛

- نه به کردستان برو! می‌خواهی برات حکم جدیدی بزنم؟! و بعد حکمی به من داد؛ وقتی نگاه کردم دیدم که حکم، درست مثل سرب‌برگ‌های سپاه بود و آرم هم داشت. به محل امضایش دقت کردم، دیدم نوشته:

فرمانده سپاه خراسان؛ علی بن موسی الرضا(ع) - از طرف محمد بروجردی.

دیدم امضاء، امضاء شهید بروجردی است...

خواب، واضح و گویا بود و هیچ احتیاجی به تعبیر و تأویل نداشت. صبح که از خواب برخاستم یگراست به محل کارم بازگشتم! جایی که به هزار مشقت آن را رها کرده بودم.» (سردار سرلشکر سید یحیی صفوی مشاور عالی فرماندهی معظم کل قوا)

منبع: کتاب فرماندهان سرزمین قلب ها. اثر بیژن ذوالفقاری زاده

"رهبرانقلاب: من بروجردی را از یاد نمی برم و هیچ وقت فراموش نمی کنم. غالباً هر وقت که بحث شهدا پیش می آید، شهید بروجردی جلو چشم من است. ۷۰/۷/۱ سالروز شهادت #شهیدمحمذبروجردی"





هر جا که بود، مثل بقیه بود؛ خورد و خوراکش، لباس پوشیدنش،
خوابش، کارش، جنگیدنش. اصلاً احساس نمی کردی که او فرمانده
است و تو زیردستش هستی. می گفت: «من یک خدمتگزار کوچکم
بین خدمتگزارهای بزرگتر.» خودش را از همه کمتر می دانست.
فیلم در نمی آورد، واقعا این جوری بود.

برگرفته از کتاب «یادگاران»

تحمید محمد بروجردی

کتاب شهید بروجردی - ناصر کاوه

خاطراتی از شهید محمد بروجردی

۱- پدرش جلوي خان درآمدہ بود. گفته بود من زمین به خان نمی فروشم ...

مادرش از درد به خودش می پیچید پدرش دویدہ بود پی قابله. قابله آش پز خانه ارباب هم بود. مباشر ارباب جلویش را گرفته بود. گفته بود: زنم ... داره می میره از درد!

گفته بود به من چه؟

افتاده بودند به جان هم، قابله هم دویدہ بود سمت خانه. وقتی محمد به دنیا آمد پدرش توي ژاندارمري زنداني بود.

پدرش را حسابي زده بودند همان شد وقتی مرد جمع کردند آمدند تهران، خیابان مولوي یک خانه اجاره کردند از این خانه هایی بود که وسط حیاط حوض آب داشت؛ دورتادورش حجره.

۲- هفت ساله بود که رفت کارگاه خیاطي، پیش داداش علي، اوستا به داداش گفته بود مواظب باش دست به چرخ-ها نزنه. خرابکاري بکنه من یقه تو رو می گیرم.

دو هفته نشده بود یک چرخ دیگر گذاشته بود کنار بقیه چرخ ها. گفته بود: براي آمیززاست.

سه ماه توي خياطي کارکرد. مزدش شد عين بقيه، مدرسه ها که باز شد رفت شبانه اسم نوشت روزها کار مي کرد شبها درس مي خواند .

۳- يکي از کارگرها تصادف کرده بود. پول عمل نداشت. آمد پيش اوستا گفت: پول! گفت: نميدم.

روکرد به کارگرها گفت: کار تعطيل!

اوستا گفت: ميدم اما قرض.

بعد انقلاب رفت مغازه اوستا. پول را گذاشت جلويش گفت اين هم طلب شما.

گریه اش گرفته بود. من ديگه نميخوامش.

محمد هم گفته بود. من هم ديگه نميخوامش.

۴- يک طرف مش حسن آب دارچي ايستاده بود يک طرف هم اوستا پشت ميز کارش

نشسته بود عبدالله آمده بود تو، چاقو را گذاشته بود زير گلوي اوستا گفته بود پنج

هزار تومان! مي دي يا بکشم! مش حسن دويده بود توي زيرزمين داد زده بود

عبدالله قصاب. همه بچه ها دويده بودند بالا مست کرده بود. باج مي خواست.

- آخه از کجا بيارم اول صبحي؟

- از کجا بیاری؟ از اذن تو.

گاو صندوق را نشان داده بود. محمد هم تا این را دیده بود، پریده بود چوب پنبه زنی را برداشته بود افتاده بود به جان یارو. بعد کم کم بقیه هم ترسشان ریخته بود طرف را حسابی زده بودند. پاسبان که آمده بود عبدالله قصاب را ببرد، به محمد گفته بود خودت را خانه خراب کردی، جوجه! او هم گفته بود کاریت نباشه، بذار من خونه خراب بشم. اوستاش گفته بود بهتره چند روزی آفتابی نشی مزدت سر جاشه. برو. گفته بود از فردا می آم. زودتر هم می آم.

۵- برادرش دو سال بود نامزد کرده بود پدرزنش گفته بود ما توی فامیل آبرو داریم. تا یه ماه دیگه اگر عقد کردی که کردی اگر نه دیگه این طرفها پیدات نشه. خرج خانه با علی بود پول عقد و عروسی را نداشت محمد رفت با پدر زن علی حرف زد، قرار عروسی را هم گذاشت. تا شب عروسی خود علی نمی دانست با مادر و خواهرش هماهنگ کرده بود.

گفته بود: داداش بویی نبره. با پول پس انداز خودش کار را راه انداخته بود. محمد یکی از کارگرها را فرستاده بود بالای چهارپایه بگوید کار تعطیله! کی می آد بریم عروسی؟ بچه ها پرسیده بودند: عروسی کی؟ گفته بود راه بیفتین! سر سفره عقد می بینینش. علی گفته بود: من نمی آم. لباس ندارم. محمد هم پریده بود یک

دست کت و شلوار سرمه اي نو گرفته بود، گذاشته بود روي ميز کارش گفته بود تو نباشي حال نمي ده. اين هم لباس.

۶- هفده سالش که شد ازدواج کرد؛ با دختر خاله اش. عروسيش خانه پدرزنش بود توي بر بيايان همه را که دعوت کرده بودند شده بودند پنج شش نفر. خودش گفته بود به کسي نگيم سنگين تره!

همسايه ها بو برده بودند محمد از رژيم خوشش نمي آيد مي گفتند پسر فلاني خرابکاره. عروسيش را ديده بودند گفته بودند ازدواجش هم مثل مسلمون ها نيست .

۷- پسر هم سايه کار چاپخانه را ول کرده بود، آمده بود بيرون. محمد ازش پرسیده بود کار چاپخونه کار بدي نبود. چرا ولش کردی؟ گفته بود: عکس هاي ناجور چاپ ميکردند!

- تو چه کار به عکس هاش داشتی؟ کارت رو ميکردی!

- آخه آدم يواش يواش خراب ميشه. الان خيلي از کارگرهاي اونجا افتاده اند به عرق خوري.

کلي از وضع آشفته دنيا برايش گفته بود از فساد حکومت و اين جور چيزها محمد گفته بود اين ها را از کجا ياد گرفتي؟ او هم چند تا کتاب آورده بود داده بود دستش گفته بود از اين جا .

۸- قهوه چي محل آمده بود داخل مغازه. بهش گفته بود تو از کي تقليد ميکني؟ گفته بود: چه کار به کار من پيرمرد داري؟ فرض کن از فلاني. گفته بود: نه! بايد از آقاي خميني تقليد کني!

اوستا رسیده بود گفته بود: کي؟ پيرمرد هم گفته بود: آقا! آقاي خميني.

اوستا عصباني شده بود هزار تا فحش بار محمد کرده بود. گفته بود ديگه نمي خواد اين جا کار کني. بلند شو هرکجا ميخواي برو. هُري.

سندها و سفته هایش را داده بود دستش، از مغازه انداخته بودش بيرون. کرکره را هم پشت سرش کشیده بود پايين. گفته بود الانه که ساواک بايد در اين جا رو بينده.

۹- رفته بود پيش يک گروه چپي گفته بود ما همه داريم يه کارهايي مي کنيم بياييد يکي بشيم. گفته بودند: تصميم با بالادستي هاست. بايد با اونا صحبت کني. شرط هم کاري اينه که ايدئولوژي ما رو قبول کنين!

- چي چي؟

گفته بودند: سازمان ایدئولوژی خودش را دارد. هرچه رهبري سازمان بگوید همان است. پرسیده بود: یعنی شما نظر مراجع و مجتهدین رو قبول ندارین؟ گفته بودند: فقط ایدئولوژی سازمان . پرسیده بود: نظرتون در مورد رهبري آقای خمینی چیه؟ طرف هم گفته بود: ما خودمون توی متن انقلابیم. آقای خمینی دیگه کیه؟ گفته بود: ما نیستیم.

۱۰- با جعبه شیرینی آمده بود کارگاه. دورش زوروق پیچیده بود. گفتم مبارکه.

گفت: حالا دیگه ...رفتم شیرینی بردارم. دیدم پر نارنجک است.

۱۱- با داداشم با هم بودیم. با وانت بروجردی زدیم به یک بنده خدایی، از این لات های خوش قواره. کت و شلوار مشکی و بلوز سفید و کفش نوک تیز. از روی زمین بلند شد، شروع کرد فحش دادن. داداشم آمد پایین. گفت: آقا خیلی ببخشین.

دیدم طرف ول کن نیست. آمدم پایین دعوا. داداشم گفت: بشین توی ماشین حرف نزن. طرف را با هزار تا سلام، صلوات راه انداخت رفت. آمد گفت بابا! این ماشین بروجردیه. تو به این ماشین اطمینان داری دعوا میکنی؟ اگر پلیس بیاد به دور ماشینو برگرده چه غلطی میخوای بکنی؟

بعد هم دست کرد پشت صندلی یک اعلامیه درآورد گفت: بفرما.



تهدیه محمد بروجرودی

کتاب شهید بروجرودی - ناصر کناوه

۱۲- آخر آموزش بهش یک روز مرخصي دادند. فرار کرد. شنیده بود از آب هاي جنوب مي شود رفت آن طرف آب.

به برادرش گفت: مي خوام برم نجف پيش آقا. به مادرش گفت از سربازي فرار کرده ام. آدرس دايي اش را گرفت رفت اهواز بهش گفته بود کار و کاسبي خوب نيست ميخوام برم جنس بيارم. دايي اش گفته بود توي مرز درگيريه! عراقي ها هزار تا مثل تو رو به جرم جاسوسي گرفته اند. ايراني ها هم اگه بگيرندت همينه. توي اين هيرو وير ميخواي چي کار کني؟ گفته بود: ميرم!

يکي را پيده کرده بود، با قايقش زده بودند به آب. گشتي هاي عراقي را که دیده بودند برگشته بودند طرف خرمشهر گشتي هاي ايراني گرفته بودندشان.

۱۳- فرستاده بودند در خانه به مادرش گفته بودند: پسر ت خياط بوده؟ سربازي رفته؟ فرار کرده؟

گفته بود: آره. گفته بودند: گرفتندش. چيز ديگري نگفته بود. رفته بود اهواز؛ دادسرا؛ آگاهي؛ نظام وظيفه؛ زندان همه جا را از زير پا در کرده بود. گفته بودند برو ساواک. کلي پياده رفته بود. عکس محمد را نشان داده بود گريه کرده بود، گفته بود: پسر من اينجاست؟ از سربازي فرار کرده. گفته بودند: نه. گفته بود: پس کي فرستاد خانه؟

گفته بودند تو برو پسر تو سه روز دیگه تحویل میدیم؛ تهران!

بیست و پنج روز بعد که آمد گفت: دیدی مادر؟ قسمت نشد برم نجف. رفته بود نظام وظیفه بهش گفته بودند: چرا از سربازی فرار کردی؟ گفته بود: بازم میکنم. گفته بودند: یعنی چی؟

گفته بود من زن وبچه دارم خرج دارن، هیچ کس رو هم غیر از من ندارن. اگه سربازیم رو تهرون نندازین بازم فرار میکنم. پای برگه سربازیش نوشته بودند ادامه خدمت در قرارگاه فرودگاه. شده بود سرباز فرودگاه مهرآباد.

۱۴- گفته بودند کاخ جوانان شوش جوون ها رو پاک عوض کرده، باید یه کاریش کرد. رفته بود از نزدیک آن جا را دید زده بود. موتورخانه اش را دیده بود. گفته بود خودش! بعد از انفجار برق منطقه دو روز قطع بود. برق کاخ جوانان بیشتر.

چند هفته روی شیشه در ورودی زده بودند تا اطلاع ثانوی تعطیل است.

۱۵- رفته بود اصفهان پی ریخته گرگفته بود برای ارتش نارنجک می زنی، برای ما هم بزن. طرف اول راه نمی داده. اسم امام را که برده بود گفته بود اینجا مأمورهای ارتش آمد و رفت دارن. اصلاً نمیشه اینجا کاری کرد. یک نفر رو بفرست یادش بدم. برید برای خودتون نارنجک بزنین. برگشته بود تهران یکی از کارگرهای خیاطی را

فرستاده بود اصفهان گفته بود باید یادش بگیری. زود! از آن طرف رفته بود توي یک باغ نزدیک ورامین کارگاه درست کرده بود تراشکار و متخصص مواد منفجره اش را هم پیدا کرده بود.

چه خوش دسته !

مهم اینه که منفجر بشه .

ضامنش را کشیده بود و پرت کرده بود توي بیابان رو کرده بود به بچه ها گفته بود دست مریزاد!

۱۶- شنیده بود یک مستشار امریکایی چند هفته می آید تهران، فهمیده بود ماشین طرف را هیچ جا بازرسی نمی کنند. یک کلید یدک درست کرده بودند با دو نفر دیگر رفته بودند سر وقت اسلحه خانه ماشین را برداشته بودند و از جلوی نگهبانی رد شده بودند با چند تا مسلسل و یک جعبه پر فشنگ.

۱۷- رفته بود فلسطین دوره ببیند نمانده بود گفته بود اون جوری که فکر می کردم نبود کلی مسلمان و مارکسیست قاطی هم شده اند نمی دونند چه کار می خواهند

بکنند. برگشتنی توی صف بازرسی فرودگاه نگهبان بهش گفته بود هلو مستر!
بفرمایید بروید، پلیز!

فکر کرده بود محمد خارجی است او هم گفته بود خیلی ممنون! دست شما درد
نکنه.

طرف جا خورده بود. چند تا فحش داده بود گفته بود برو وایسا آخر صف!

۱۸- یکی می خواست بیاد تهران نمی دانم وزیر دفاع امریکا بود یا نماینده سازمان
ملل؟ خبر آوردند که شاه گفته هیچ اتفاقی نباید بیفته. همین حرف برای محمد
کافی بود گفت: باید بیفته.

رفیقی داشت توی اصفهان. اسمش سلمان بود. توی این جور کارها با همدیگر
بودند. خودش هم که تهران بود درست همان وقتی که قرار بود هیچ اتفاقی نیفتد،
یک هلیکوپتر توی اصفهان افتاد پایین، دو تا اتوبوس سفارت امریکا توی تهران رفت
رو هوا.

۱۹- کاباره خان سالار، مخصوص امریکایی ها بود رفته بود همه جایش را دید زده
بود بعد که آمده بود بیرون گفته بود و آای. چه خبره! مصطفی و عباسعلی را
فرستاد آنجا گفت: آنقدر بروید و بیایید که بشناسند تون.

شده بودند دوتا امريكايي خوشگل؛ بيست شب رفته بودند. پانزده شب دست خالي شب هاي آخر با كيف.

بمب نود ثانيه اي منفجر مي شد عباسعلي زودتر رفته بود بيرون. مصطفي هم ضامنش را كشيده بود و راه افتاده بود سمت در شده بود شصت ثانيه اي ديده بود عباسعلي دارد برمي گردد. يكي بهش گفته بود كيفتان را جا گذاشته اين. برين برش دارين. رفته بود نشسته بود پشت ميز. همان جا مانده بود. ديگر برگشته بود بيرون. برگشته بود سرقرار. بروجردي گفته بود: عباسعلي كو؟

زده بود زير گريه. گفته بود: كاش من هم نمي آمدم بيرون.



۲۰- بیست و یکمین بهمن پنجاه و هفت با رادیوش بی سیم کلانتری ها را می گرفت. می گفت برید فلان جا زور آخرشونه. امام که آمد عبا پوشید، عمامه گذاشت. اسلحه اش را هم گرفت زیر عبا و رفت فرودگاه.

۲۱- دکتر بهشتی بهش گفته بود می خواهیم حفاظت از امام رو بسپریم به گروه شما. میتونین؟ یک طرحی باید بدین که شورای انقلاب رو راضی کنه. شب تا صبح نشست و طرح حفاظت را نوشت. قبول کردند. فرداش روزنامه ها نوشتند "چهارهزار جوان مسلح از امام محافظت می کنند."

۲۲- با موتورگازی می آمد کمیته. سروکله اش که پیدا می شد تیکه بود که بارش می کردند. آقایی بروجردی پارکینگ ماشین های ضد گلوله اون طرفه، برو اون جا پارکش کن. حیفه این رو سوار می شین ها. می دونی یک خط بیفته بهش چی می شه؟ حاجی بده ببرم روش چادر بکشم آفتاب نخوره حیفه. موتور را داده بود دست این آخری گفته بود بارک الله فقط به پاها. ما همین یه وسیله رو داریم.

۲۳- گفتم: تو که خونه ات تهرونه پاشو یه سر بزنی خونه برگرد. گفت: ایشالا فردا. فرداش می شد پس فردا. آنقدر نرفت که زن و بچه اش آمدند جلوی پادگان یکی پشت بلندگو داد می زد برادر بروجردی، ملاقاتی!

۲۴- توي اوین بهش خبر دادن مادرت دم در منتظرته. تا آمده بود دم در گفته بود

چند سال آژگاره که خون به جگر ماها کرده ای؟ تو زن و بچه نداری؟

خواهر و مادر نداری؟ گفته بود: من نوکر شماها هستم. نگاه کرده بود توي صورت

محمد گفته بود: اون از زندون رفتنت. اون هم از خارج رفتنت او از اعلامیه ها و تفنگ

هایی که می آوردی خانه تنمان را می لرزاندی. این هم از این بعد انقلابت که ماه به

ماه توي خونه پیدات نمیشه. دست مادرش را بوسیده بود. گفته بود تا حالا کلی

خون دل خورده ایم، رسیده ایم اینجا تازه اول کاره. ول کنیم همه چی از بین بره؟

۲۵- آمده بود خانه بچه هایش را که بغل کرده بود، غریبی کرده بودند هنوز چاییش

سرد نشده بود که آمده بودند در خانه. گفته بودند اوین، زندانی ها شورش کرده

اند. گفته بود: به ما نیومده بمونیم خونه.

یکی از زندانی ها خودش را زده بود به مریضی حسین رفته بود ببردش بهداری

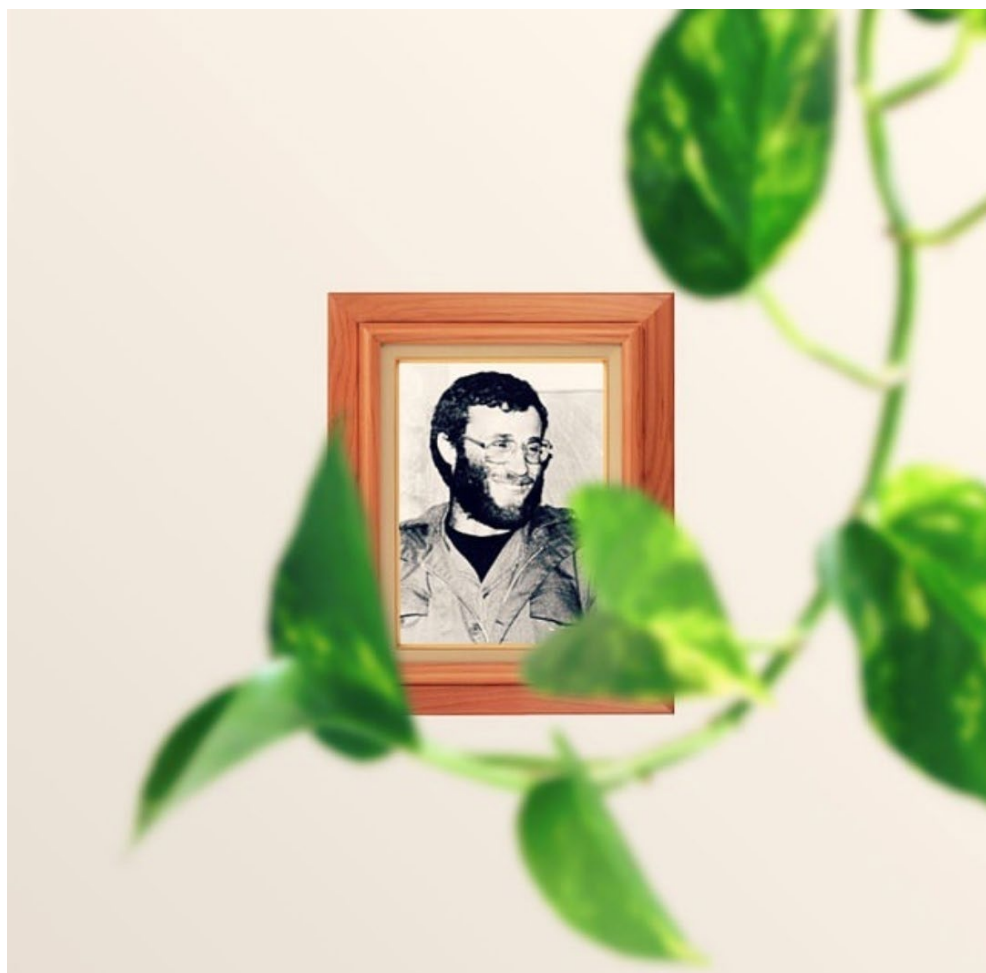
گروگان گرفته بودندش چاقو گذاشته بودند زیر گلویش گفته بودند: یا آزادمان کنید

یا فاتحه !

محمد گفته بود بکشیش هم آزادت نمی کنم همین جا محاکمه ات می کنم. همین

جا هم اعدامت می کنم. حالا ببین!

با یک نفر دیگر رفته بودند روی پشت بام. پنجره را که برداشته بودند، یکی از زندانی ها دیده بود. هنوز سرو صدا نکرده، پریده بودند پایین محمد کلتش را گذاشته بود روی پیشانی طرف گفته بود اگر مردی بیر.



۲۶- رفته بود سپاه . سعی میکرد آنجا را سروسامان بدهد. وقتی دیدمش گفتم: اصلاً معلوم هست کجایی؟ گفت: ما باید بیشتر از این ها آواره باشیم.

قبل از این که امام بیاید گفته بود فکر می کنین اگه امام بیاد کار تمومه؟ نه خیر!
تازه اول کاره. می گفتند: دنبال ریاسته.

گفت: من دارم می رم کردستان. هرکمی می آد. بسم الله

۲۷- هر جا که بود مثل بقیه بود؛ خورد و خوراکش؛ لباس پوشیدنش خوابش،
کارش، جنگیدنش. اصلاً احساس نمی کردی که او فرمانده است و تو زیردستش
هستی. می گفت: من یه خدمتگذار کوچیکم بین خدمت گذارهای بزرگتر.

خودش را از همه کمتر می دانست. فیلم در نمی آورد. واقعاً این جور بود.

۲۸- درس دانشگاه که نخوانده بود. امام که سخنرانی می کرد نکته هایش را
یادداشت می کرد. اینها می شد استراتژی سپاه کردستان.

۲۹- آمدم پیش بروجردی گفتم اومده ام این جا کارکنم چه کارکنم؟ دوست داشتم
اسلحه بدهد دستم بگوید آنها را می بینی آن روبرو را؟ بزن.

گفت: برین قاطی مردم کمکشون کنین این گروهک ها رو بشناسن این کردها
اسلحه ناموششونه.

نگذارین دیگران از این خصلت شون سوءاستفاده کنن.

سردار سرکشکری پاسدار شهید محمد بروجرودی



فرازی از وصیت نامه شهید:

خداوند تبارک و تعالی بار سنگین انقلاب اسلامی را بر دوش ملت مسلمان ایران گذاشته است و ما را در آزمایش عظیم قرار داده است. این را شهیدان بسیاری بخصوص در این چند سال اخیر به در و دیوار ایران نوشته‌اند و اگر مقاومت‌های آنها نباشد همانطور که امام فرمودند، بیم آن می‌رود که زحمات شهدا به هدر رود و اگر چه آنها به سعادت رسیدند و این ما هستیم که آزمایش می‌شویم و دیگر این که با تجربه‌ای که ما از صدر اسلام داریم، که به خاطر عدم آگاهی مسلمین درس عبرت باشد، با دقت، کلمات این روح خدا را که خط او خط رسول خداست دقت کنند.

وجود امام امروز برای معیار است. راه او راه سعادت و انحراف از راهش خسران دنیا و آخرت است و من با تمام وجود این اعتقاد را دارم که شناخت و مبارزه با جریان‌هایی که بین مسلمین سعی در به انحراف کشیدن انقلاب از خط اصیل و مکتبی آن را دارند به مراتب حساستر و سخت‌تر از مبارزه با رژیم صدام و آمریکا است. وصیتم به برادران این است که سعی کنند توده مردم که عاشق انقلاب هستند، از نظر اعتقادی و سیاسی آماده کنند که بتوانند کادرهای صادق انقلاب را شناسایی کنند و عناصری که جریان‌های انحرافی دارند، بشناسند کتاب خست‌نبرد در و دیوار انقلاب صریحاً هست.

۳۰- مي گفـت: اين کار بايد پيش بره، درست. اما کار که تموم بشو نيست. حواستون باشه خلاف قاعده و قانون و اسلام و مسلموني کار نکنين. هدف وسيله رو توجه نمي کنه.

۳۱- جنازه يکي از کومله ها افتاده بود روي جاده راننده هم ندیده بود رفته بود روش وقتي دیده بود خيلي ناراحت شده بود. گفته بود: دشمنتون هست که باشه اين که ديگه مرده بود.

۳۲- داشتيم کارتون نگاه مي کرديم. يک هو گفـت: بي سيم کو؟ بدينش به من! جـا خورديم گفـتيم: بي سيم ميخواي چي کار؟ گفـت ميخوام يادشون بدم چه کار کنن.

آدم خوب هاي کارتون را مي گفـت!

۳۳- هر وقت طرح پاکسازي منطقه اي رو بهش مي داديم، گوش مي کرد مي گفـت بگيد بينم چند نفر از مردم و عشاير مسلح ميشن بجنگن؟

اگر مي گفـتيم هيچي، مي گفـت: نمي خواد اينجا فعلاً پاکسازي لازم نداره.

مي گفـت: خود اين مردم بايد مسلح بشن.

۳۴- جمع شان کرده بود. اسم شان را گذاشته بود پيشمرگان کرد مسلمان.

مي گفت اگه بين خودتون كسي رو كه سابقه خوبي نداره اهل اذيت و آزار مردمه
مي شناسين عذرش رو بخواين. من حاضر نيستم به اسم انقلاب به كسي ستمي
بشه.

وقتي اسلحه داد دست شان خيلي ها مخالفت كردند مي گفتند كردها سر پاسدارها
رو ميبرن اين به كردها اسلحه ميده! همين كردها دويست نفر شهيد دادند. مي
گفتند ما فقط به خاطر اينه كه مونده ايم.

۳۵- رئيس چريكهاي فدائي ده سال توي شوروي آموزش ديده بود. وقتي
بروجردي آمده بود كردستان، طرف گفته بود اينايه مشت بچه ان امكان نداره كاري
از پيش ببرن. ما با كلي تشكيلات و تجربه نتونستيم اينايه چي ميگن؟

۳۶- دره را گرفته اند دارند مي روند پايين. محمد پشت بي سيم داد ميزند. جريان
چيه؟

ميگويم گوش به حرف من نمي دن.

فرياد مي زند اين جا اُحده. نكنين اين كاررو.

فرياد، فرياد، فرياد مي گويد: براي رضاي خدا، براي رضاي پيغمبر... به خاطر بروجردي
بچه ها هنوز دارند مي آيند پايين. بعد هم بي سيم قطع مي شود.

۳۷- گروه گروه نشسته بودند تا بروجردي بيايد. بريده بودند آمده بود با تک تک

اين ها حرف مي زد. گفت گروه گروه بشينين بينم چي ميگين؟

کار گروه اول که تمام مي شد، مي رفت سروقت گروه دوم، دور که کامل شده بود،

انگار اصلاً اتفاقي نيفتاده بود خنده بود و بگو و بخند.



۳۸- آمد کنار قبضه، گفت کجا را مي زني؟

خمپاره چي زياد دقت نمي کرد، عوضش محمد هر گلوله را که مي زد، سرک مي

کشيد، ببيند کجا مي خورد اگر نزديک روستا مي خورد، مي گفت زن به مردم زدن

فايده نداره ما نيومده ايم اين جا مردم را بزني.

از آن طرف آنها مدام مي زدند ترکش خمپاره که بود باد هم مي آمد. بچه ها مچاله شده بودند توي خودشان که ترکش نخوردند او انگار نه انگار بلند مي شد، مي گفت کجا خورد؟ زن ... یک کم اين طرف تر... آها ... حالا شد .

۳۹- مي گفتند سپاه هر جا بره قتل و غارت راه مي ندازه.

زور هم داشتند. حاکم شرع کردستان را تهديد کرده بودند گفته بودند اگه برادر فلان وزير که بازداشته آزد نشه دودمانت رو به باد ميديم. حکم دادگاه را برگردانده بودند. حاکم شرع هم استعفایش را داده بود، رفته بود. محمد يکي را فرستاده بود پيش امام گفته بود مي ري پيش امام بدون حاکم اين شرع اينجا برنميگردي.

۴۰- يکي از اين دموکرات ها را اعدام کرده بودند خانواده اش آمده بودند توي سپاه داد و فرياد ميکردند رفته بود گفته بود چي ميگين شما؟

حرف هایشان را شنیده بود جوابشان را هم داده بود. آمده بودند بيرون گفته بودند با اين که دشمن ماست ولي هرچي فکر ميکنيم نميتونين بگيم آدم بديه. وقتي مي آييم پيشش، نمي توانيم حرف نامربوط بزنيम.

۴۱- توي جو آن روز کردستان خنده رو بودن واقعاً نوبر بود. مسئول باشي و با آن سرو ريش بور و آشفته هزار تا کار بر عهده ات باشد و هزار جاي کارت لنگ بزند و هزار

جور حرفت بهت بگویند و هر روز خبر شهادت يکي از بچه هايت را براي ت بياورند و چند بار در روز بخواهي نفراتت را از کمين ضد انقلاب در بياوري و نخوابي و نقشه بکشي و سازماندهي بکني و دست آخر هنوز بخندي واقعاً که هنر مي خواهد بعضي از بچه ها توي اوقات استراحت جدول درست مي کردند توي يکي از اين جدول ها نوشته بود مرد ي که هميشه مي خندد... جوابش يازده حرف بود يکي با مداد توش نوشته بود محمد بروجردي. بقيه هم ياد گرفته بودند از اين جدولها دست مي کردند. مي نوشتند توپ روحيه، مسيح کردستان، باباي بسيجي ها ...

۴۲- گفتم بايد بيابي از نزديک نشانت بدهم کجاها را گرفته ايم. گفت: حرفي نيست. توي راه باران مي آمد. ماشين گير کرده بود توي گل. آمد پايين، گفت امروز اين جاها را گل کرده اي، بعد ما رو آورده اي؟

برگشتني يک دسته کبک نشسته بود روي برف هاي کنار جاده. داد زد گفت: آ ببين چه گنجشک هاي بزرگي! يکي گفت: اين گنجشکن؟ کبکن. گفت: به هه! يعني ما فرق کبک و گنجشک را نمي دونيم؟

۴۳- مي گويد: به محض اين که راه باز شد خبرم کن.

مي گويم: حاجي باز شد.

از جا مي پرد مي دود بين بچه ها مي گويد اول آب. يالا سه روزه بچه ها بي آبن. زود!

دبه ها را مي گذارم زمين استراحت کنم فکرمي کنم کوتا قله؟!

از راه مي رسد با دبه هاي پر آب از کنارمان رد مي شود مي گويد: چرا وايسادين برو

برمنو نگاه ميکنين؟ قله اون طرفه. اوناها.



۴۴- سه نفرند مي گویند پایگاه درمان سقوط کرد. از صد و بیست نفر فقط ما

توانستیم فرار کنیم. مي گویند: چهل و پنج نفر شهید، بقیه اسیر...

صدای بي سیم در مي آید کومله ها آمده اند روی خط ما. مي گویند منتظر باشين

بقیه رو هم میگیریم از تون.

میگویم: پدرت را درمی آورم پوست از کلمه همه تون میکنم. محمد می گوید: این
جوری حرف نزن درست نیست. می گویم دري وري میگو. کومله است نمیشنوي؟
میگوید عیب نداره! تو درست صحبت کن.

۴۵- می گویم وضع خرابه همه دارن کشته میشن. می گوید برای چی خرابه؟ الان
خودم رو می رسونم.

چهار پنج نفر بیشتر نیستیم.

گریه ام می گیرد. فکر می کنم میخواد دلداریم بده! داد میزنم: یه کاری بکن!
می گوید: اومدم.

نگاه که میکنم بالاي سرم است.

صدایش اما از توي بي سیم می آید می گوید بلند شو ادا درنیار.
طوریته نشده که!

گرای دشمن را داد توپخانه. گفت بزنین.

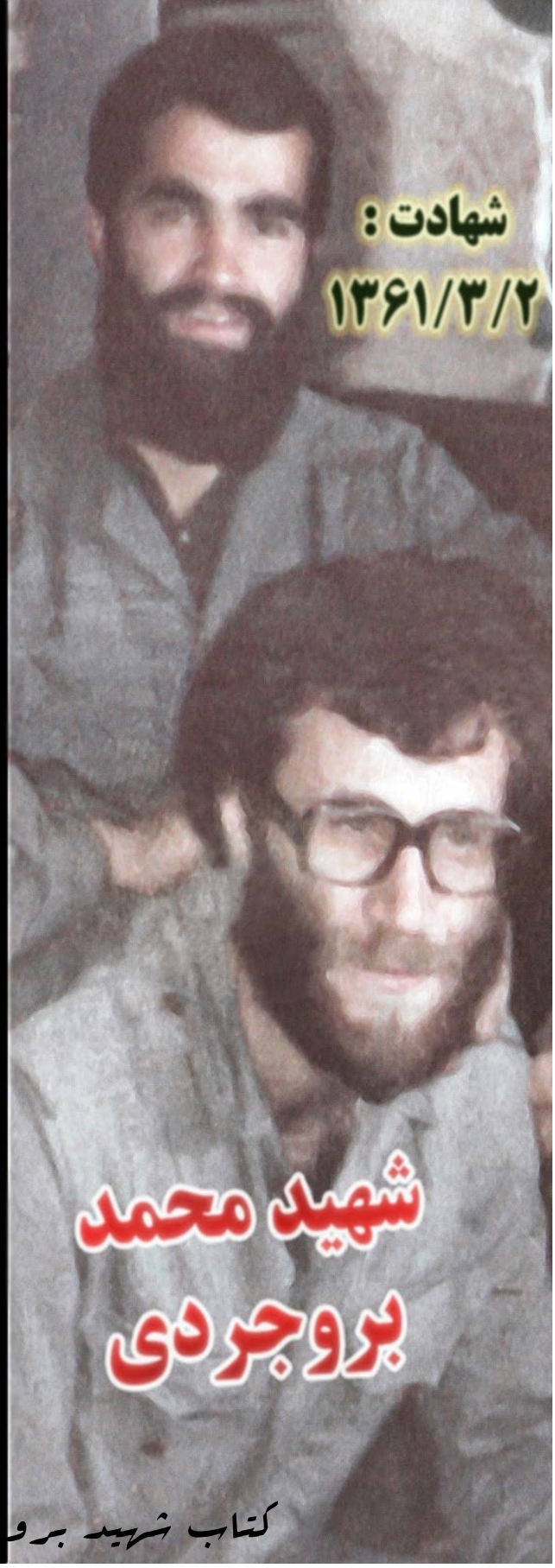
از کمین درآوردمان. سوار جیپش شد، رفت.



شهید
محمود
شهبازی



شهادت :
۱۳۶۲/۳/۱



شهادت :
۱۳۶۱/۳/۲

شهید محمد
بروجردی

کتاب شهید بروجردی - ناصر کاوه

۴۶- سربازها یک سال توی منطقه مانده بودند طاقتشان طاق شده بود قرار گذاشته بودند هر کس بخواهد دوباره با حرف نگهشان دارد با تخم مرغ و سیب زمینی بزنندش.

بسم الله را که گفت، یک عده داد زدند ما مرد جنگ نیستیم.

یک نفر هم داد زد تکبیر...

هرچه گفت هو کردند خسته شد. گفت: آقا ده دقیقه استراحت.

گفت هرکه میخواد برود، برود هرکه هم ... من.

... بیاید و بگوید هرکه میخواد برود ... که ماندند دیگر ماندند.

۴۷- بچه ها را برای نماز صبح بلند می کرد، می خواند:

ای لاله خوابیده چو نرگس نگران خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

می گفت: اگه آیه آخر سوره کهف رو بخونین هر ساعتی که بخواین بیدار میشین.

آمد بالای سرم گفت مگه آیه رو نخوندی؟

گفتم: چرا؟

گفت: پسر چرا دیر بلند شدي؟

درست موقع اذان بود. گفتم نیت کرده بودم سر اذان بیدار بشم که شدم.

خندید و گفت: مرد مومن این رو گفتم براي ...

گفتم: حاجي ما خوابمون سنگینه... بشیم باید کل سوره كهف رو بخونیم.

۴۸- دادستان جدید مي خواست ميخ را محکم بکوبد. بروجردي کار داشت باهاش.

پشت در دادستاني معطلش کرده بود.

گفتم: يه روايتي هست که میگه اذالتبست عليكم الفتن فعليكم بالقران.

گفت: عجب چیز خوبی گفتي. بارک الله!

قرآن را باز کرد و خواند من راه رفتم او خواند بد و بي راه گفتم او خواند. گفتم: بلند

شو بریم.

او خواند. گفتم سه ساعته فرماندهي عمليات كردستان را پشت در معطل کرده.

گفت: جوش نخور يه روايتي هست ...

شروع کرد همان روايت را براي خودم گفت. گفت: بشين قرآن بخون. گفتم فکر میکنه

کیه؟

گفت قرآن بخون.

عصباني شده بودم گفتم: اين يارو خيلي عوضيه بايد کتکش زد بايد يه بلایي سرش آورد.

گفت: باباجون بيا بشين قرآن بخون!

دوباره دیدمش گفت آقاجون دستت درد نکنه هر وقت ناراحت بودم مي رفتم سراغ سيگار با اون روايت ترکش کردم .

۴۹- مي گوید براي يه کار ميکني؟

مي گويم چه کار؟

مي گوید بيا بشين بين درست قرآن ميخونم؟ خيلي وقته پيش کسي نخونده ام بيا.

۵۰- دو روز بود با ارتشي ها بحث مي کرد هيچ جاي مناسبي پيدا نشده بود بچه ها هنوز داشتند نقشه ها را مي گشتند گفت نقشه ها رو جمع کنين بخوابين، يه طوري ميشه ديگه!

از خواب که بلند شدم گفتم: ميدوني قره داغ کجاست؟

گفتم: نه.

همه را بلند کرد گفت بگردید، روی نقشه پیداش کنین.

توی جلسه با ارتشی ها گفته بود قره داغ! پایگاه باید اونجا باشد!

لام تا کام حرفی نزده بودند فقط گفته بودند عالیله! قبول.

گفتم: ناقلا! قره داغ رو از کجا آوردی؟

گفت: قبل از خواب توسل کردم گفتم خدا جون ما که کاری از دستمون برنمی آد

خودت یه راهی بذار پیش پامون. توی خواب یک نفر بهم گفت چرا بچه ها رو معطل

میکنی؟ قره داغ، پایگاه باید اونجا باشد.



با شروع غائله تجزیه طلبان ضد انقلاب در مناطق کردنشین ، «محمد بروجردی» که در پادگان «ولی عصر (صلوات الله علیه)» در تهران، مشغول جذب نیرو و سازماندهی نخستین گردان های «سپاه» بود، عازم مناطق درگیری در غرب کشور شد و تمامی توان خود را بر سامان دادن به اوضاع سیاسی-اجتماعی کردستانات متمرکز کرد. از این پس، نام این پاسدارِ بور و خوش سیما، با «جبهه ی غرب» گره خورد و دیگر هیچ عاملی نتوانست او را از این میدان، جدا کند. حتی زمانی که پس از استعفای فرمانده وقت سپاه، مجددا چشم ها برای تصدی فرماندهی کل، به سوی او برگشت، بنا به روایتی، وی پذیرش این مسئولیت را منوط به انتقال ستادِ فرماندهی سپاه به «کرمانشاه» نمود. «محسن رفقدوست» نیز روایت دیگری از این ماجرا دارد:

«یک روز حاج احمد آقا به من زنگ زد و گفت: «امام (ره) فرمودند شورای فرماندهی سپاه کسی را (برای فرماندهی) پیشنهاد کند. من به ایشان گفتم سه نفر را مناسب این کار می دانم و به ترتیب شهید بروجردی، شهید کلاهدوز و محسن رضایی را معرفی کردم. حاج احمد آقا گفت: هر سه نفر این افراد خوبند ولی شما پیشنهاد امام (ره) را به شورای فرماندهی ابلاغ کن و آنجا هرکس رای آورد به ما خبر بده. پیش از این که این موضوع را مطرح کنم صبح زود به کرمانشاه نزد شهید بروجردی رفتم، مدتی بود که همدیگر را ندیده بودیم،

پس از احوالپرسی و صحبت‌های جانبی ماجرا را برای او تعریف کردم و گفتم که پیشنهاد اول من برای فرماندهی سپاه تو هستی.

سه ساعت به او اصرار کردم، آخر سر شهید بروجردی به من گفت آن دو نفر دیگر خوبند. برو از بین آنها کسی را انتخاب کن من آمادگی ندارم.»

«بروجردی» به دلیل سیره اخلاقی و نتایج عملکرد خالصانه اش در مناطق کردنشین، در جهت استقرار ثبات و امنیت، در میان ساکنان بومی منطقه به محبوبیتی منحصر بفرد دست پیدا کرد تا جایی که به «مسیح کردستان» معروف شد. او توانست طی چهار سال حضور مستمر خود در «جبهه ی غرب»، با تاسیس و تثبیت نهادهایی سرنوشت ساز، مانند «قرارگاه حمزه سیدالشهدا (علیه السلام)»، «سازمان پیش مرگان مسلمان کرد» و «لشکر ویژه ی شهدا» و ... ریشه های «سپاه» را در ناامن ترین مناطق کشور، استوار و ماندگار سازد و مبالغه نخواهد بود اگر، امنیت امروز در مناطق شمال غرب کشور را، مستقیماً، مرهون مجاهدات او شاگردانش چون «ناصر کاظمی» و «محمود کاوه» بدانیم.

از پارازیت، مقصودم ایجاد یک خط فرعی طنزآلود و بامزه در کنار خط اصلی حرف‌های فرمانده است. مثلاً وقتی فرمانده خیلی جدی از احتمال شهادت بچه‌ها سخن می‌گفت، کسی هم پیدا می‌شد که یک‌باره با صدای بلند و لحنی مشتاقانه بگوید: «عاشقش‌ام!» که اشاره به «عشق پاسداران به شهادت» داشت... و موجب خنده‌ی همگان می‌شد. بعد از هر پارازیت که باید کوتاه، به موقع و هنرمندانه ارائه می‌شد، خنده‌ی بچه‌ها بود که به آسمان برمی‌خاست و کلاً رشته‌ی کلام را از دست فرمانده به در می‌برد. یک بار که کثرت پارازیت‌ها، داشت مشکل‌ساز می‌شد، بروجردی برای همه‌ی بچه‌ها تنبیه مشترکی در نظر گرفت و گفت: «برادران! پارازیت می‌دهید، همه هم می‌خندید، پس باید با هم تنبیه بشوید!» بچه‌ها کمی جا خوردند. بعد بروجردی گفت: «سه دور، دور میدان صبحگاه باید بدوید. وقتی سوت می‌زنم باید شروع کنید.» دویدن سه دور همه را از نفس انداخت و تنبیه مناسبی بود که بچه‌ها دیگر پارازیت ندهند بروجردی سوت زد و دویدن شروع شد ولی بچه‌ها با تعجب دیدند که «خود او هم با بقیه شروع کرد به دویدن.» البته بچه‌ها در حال دویدن باز هم ول کن نبودند، جوک و تکه می‌پرانند و می‌خندیدند... باهمه‌ی این حرف‌ها، بروجردی همراه بچه‌هایی که تنبیه شده بودند در میدان صبحگاه، سه دور را دوید در حالی که تبسم زیبایش را هم بر لب داشت...

کتاب گل‌خنده‌های آسمانی، ناصر کاوه
راوی: سردار احمدی‌مقدم

بروجردی
محمد
شهید

کتاب شهید نبرد کربلای شهادت ناصر کاوه



کتاب گل‌خنده‌های آسمانی

ایمان محمد ادرکن

ماجرای توسل شهید بروجردی به امام زمان (عج)

بروجردی آمد توی اتاق. چهره‌اش آرامش خاصی پیدا کرده بود و از غم و ناراحتی چند ساعت پیش، چیزی در آن نبود. دلم گواهی داد که خبری شده است. رو به من کرد و پرسید: «نماز امام زمان (عج) را چطور می‌خوانند».

سردار شهید «محمد بروجردی» به سال ۱۳۳۳ در روستای «دره گرگ» از توابع شهرستان بروجرد به دنیا آمد؛ وی در دوران انقلاب در رابطه با اکثر حرکت‌های انقلابی، مسئولیت شناسایی، جمع‌آوری اطلاعات و طرح‌ریزی عملیات را به عهده داشت. نخستین روزهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی، زمانی که عوامل داخلی ابرقدرت‌ها، فتنه و آشوب را در مناطق کردنشین به راه انداختند، با فرمان تاریخی حضرت امام خمینی (ره) مبنی بر مقابله و سرکوب ضدانقلاب، عازم پاوه شد؛ حضور آن شهید در کردستان (که تا آخرین لحظات حیاتش ادامه داشت) منشأ خیرات و برکات زیادی شد.

پس از تصویب طرح تشکیل سازمان پیشمرگان کرد مسلمان، مسئولیت این کار به میرزا محمد سپرده شد. اقدامات مؤثر این تشکیلات در کردستان، سازماندهی ضدانقلاب و نقشه‌های اجنبی‌پرستان را برهم زد و آرزوی ایجاد اسرائیل دوم در کردستان را در دل آمریکا و ایادیش دفن کرد و سرانجام این مسیح کردستان، در

تاریخ اول خرداد ۱۳۶۲ در حالی که با عده‌ای دیگر از هم‌زمانش در مسیر جاده مهاباد، نقده حرکت می‌کردند بر اثر انفجار مین به شهادت رسید...

وقتی از جلسه برگشتیم بروجردی رفت نشست در اتاق نقشه و شروع به بررسی کرد، شب بود و بیرون در تاریکی فرو رفته بود، سوز سردی می‌وزید، ساعت ۲ نیمه شب بود، می‌خواستیم عملیات کنیم، قرار بود اول پایگاه بزنیم بعد از آنجا عملیات شروع کنیم، جلسه هم برای همین تشکیل شده بود، با برادران ارتشی تبادل نظر می‌کردیم و می‌خواستیم برای پایگاه، محل مناسبی پیدا کنیم. بعد از مدتی گفت وگو به نتیجه‌ای نرسیده بودیم، باید هر چه زودتر محل پایگاه مشخص می‌شد، و الا فرصت از دست می‌رفت و شاید تا مدت‌ها نمی‌توانستیم عملیات کنیم. بروجردی متأثر بود. حالت عجیبی داشت؛ ناراحت و غمگین بود. چند روزی می‌شد که کارمان چند برابر شده بود و معمولاً تا دیر وقت هم ادامه پیدا می‌کرد. خستگی داشت مرا از پا می‌انداخت. احساس سنگینی و کرختی می‌کردم؛ پلکهایم سنگین شده بود و فقط به دنبال یک جا به اندازه خوابیدن می‌گشتم تا بتوانم مدتی آرامش پیدا کنم.

بروجردی هنوز در اتاق نقشه بود. گوشه‌ای پیدا کردم و به خواب عمیقی رفتم. قبل از نماز صبح از خواب پریدم. بروجردی آمد توی اتاق. چهره‌اش آرامش خاصی پیدا کرده بود و از غم و ناراحتی چند ساعت پیش، چیزی در آن نبود. دلم گواهی داد که

خبری شده است. رو به من کرد و پرسید: «نماز زمان (عج) را چطور می خوانند؟». با تعجب پرسیدم: «حالا چی شده می خواهی نماز امام زمان (عج) بخوانی؟» گفت: «نذر کرده ام» و بعد لبخندی زد.

گفتم: «باید مفاتیح الجنان بیاورم». کتاب را آوردم و از روی آن چگونگی نماز را خواندم. نماز را که خواندیم، گفت: «برو هر چه زودتر بچه ها را خبر کن.» مطمئن شدم که خبری شده و گرنه با این سرعت بچه ها را خبر نمی کرد. وقتی همه جمع شدند، گفت: «برادران! باید پایگاه را این جا بنزید». همه تعجب کردند.

بروجردی با اطمینان روی نقشه، یک نقطه را نشان داد و گفت: «باید پایگاه این جا باشد». فرمانده سپاه سردشت هم آنجا بود. رفت طرف نقشه و نقطه ای را که بروجردی نشان داده بود، خوب بررسی کرد؛ بعد در حالی که متعجب بود، لبخندی از رضایت زد و گفت: «بهترین نقطه همین جاست، درست همین جا.

بهتر از این نمی شود». همه تعجب کرده بودند؛ دو روز بود که از صبح تا شب بحث می کردیم ولی به نتیجه نمی رسیدیم. حتی با برادران ارتشی هم جلسه گذاشته بودیم و ساعت ها با همدیگر اوضاع منطقه را بررسی کرده بودیم.

حالا چطور در مدتی به این کوتاهی، بروجردی توانسته بود بهترین نقطه را برای پایگاه پیدا کند؟! یکی یکی آن منطقه را بررسی کردیم؛ همه می گفتند بهترین نقطه

همین جاست و باید پایگاه را همین جا زد. رفتم سراغ بروجردی. گوشه‌ای نشسته بود و رفته بود توی فکر. چهره‌اش خسته نشان می‌داد.

کار سنگین این یکی دو روز و بی خوابی‌های این مدت خسته‌اش کرده بود. با این که چشم‌هایش از بی‌خوابی سرخ شده بودند ولی انگار می‌درخشیدند و شادمانی می‌کردند. پهلوی او نشستم. دلم می‌خواست هر چه زودتر بفهمم جریان از چه قرار بوده است. گفتم: «چطور شد محل به این خوبی را پیدا کردی؟»

الان چند روز است که هرچه جلسه می‌گذاریم و بحث می‌کنیم به جایی نمی‌رسیم... در حالی که لبخند می‌زد، گفت: «راستش، پیدا کردن محل این پایگاه کار من نبوده» بعد در حالی که با نگاهی عمیق به نقشه بزرگ روی دیوار می‌نگریست، ادامه داد: «شب خوابیدم و قبل از خواب توّسل کردم به امام زمان (عج)». صدایش می‌لرزید و آهنگ خاصی داشت:

«توسل کردم به امام زمان (عج) و گفتم که ما دیگر کاری از دستان بر نمی‌آید و فرمان به جایی قد نمی‌دهد، خودت کمک‌مان کن. بعد پلک‌هایم سنگین شد و با خودم نذر کردم اگر این مشکل حل شود، به شکرانه، نماز امام زمان (عج) بخوانم؛ بعد خستگی امانم نداد و همان‌جا روی نقشه خواب رفتم. تازه خوابیده بودم که

دیدم آقای آمد توی اتاق. خوب صورتش را به یاد نمی‌آورم ولی انگار مدت‌ها بود که او را می‌شناختم.

انگار خیلی وقت بود که با او آشنایی دارم. آن آقا آمد و گفت که این جا پایگاه بزنید؛ این جا محل خوبی است. و با دست روی نقشه نشان داد. به نقشه نگاه کردم و محلی را که آقا نشان می‌داد، به خاطر سپردم. از خواب پریدم. دیدم هیچ کس آنجا نیست. هیچ کس جز من آنجا نبود. بلند شدم و آمدم نقشه را نگاه کردم.

تعجب کردم، اصلاً به فکرم نرسیده بود که در این ارتفاع، پایگاه بزنیم. خدا را شکر کردم و بعد آمدم پیش تو تا نماز امام زمان (عج) را یادم بدهی.

با نگاهی پر شادی به من خیره شده بود. نمی‌دانستم چه فکری در ذهنش می‌گذرد، نمی‌دانستم دارد دوباره چه چیزهایی فکر می‌کند؛ نمی‌دانستم زیر لب چه چیزهایی زمزمه می‌کند ولی هر لحظه چهره‌اش بازتر و گشاده‌تر می‌شد و دیگر خبری از آن کسالت و خستگی در چهره‌اش نبود. با شور و شوق فراوانی خیره شده بود به در اتاق... فردا صبح دوباره با برادران ارتشی جلسه گذاشتیم و گفتم که آنجا را برای پایگاه انتخاب کرده‌ایم. آنها گفتند: «خیلی خوب است؛ این جا بهترین جاست. ما هم نظرمون همین است. همین جا پایگاه می‌زنیم»

راوی: شفیعی از هم‌زمان شهید بروجردی

سه فرمانده در یک قاب

به او مسیح کردستان می‌گفتند. واقعاً چهره مسیحایی داشت. از نظر شجاعت و قدرت سازماندهی توانمند بود و سازمان پیشمرگان مسلمان کُرد را تأسیس کرد. پیشمرگان واقعاً برای آزادسازی کردستان خدمت کردند. آن قدر صبور و تأثیرگذار بود که وقتی نیروهای ضدانقلاب اسیر می‌شدند با آن‌ها بحث و آن‌ها را متقاعد می‌کرد که مسیرشان اشتباه است.



حتی در مورد ضدانقلاب هم به کار فکری قائل بود. بعضاً حکم اعدام ضدانقلابی که محکوم شده بود را با توبه‌دادن و بردن پیش قاضی دادگاه به حبس ابد تغییر

می‌داد. چه در کردستان و چه در جنگ منشأ اثر بود و تا زمان حیاتش اگر بخواهم یک نفر اصلی را نام ببرم که در آزادسازی کردستان نقش بزرگی داشت محمد بروجردی بود. برای عملیات فتح‌المبین هم کسی که حاضر شد و موافقت کرد حاج احمد متوسلیان و بچه‌های سپاه مریوان را از کردستان به جبهه جنوب بیاورد و تیپ ۲۷ محمد رسول الله را بنیانگذاری کند، خود او بود. من و آقامحسن برای عملیات فتح‌المبین در بهمن ۶۰ به کرمانشاه رفتیم. بروجردی، ناصر کاظمی و فرماندهان دیگر هم بودند.

آقا محسن مطرح کرد که می‌خواهیم عملیات بزرگی در غرب رودخانه کرخه انجام دهیم ولی یگان کم داریم و آمدیم از این‌جا نیرو ببریم.

شما یک تیپ تشکیل بدهید. ناصر کاظمی گفت شما به دلیل جنگ در جنوب همه پاسدارها را دارید می‌برید و بسیجی‌ها هم به جنوب می‌آیند. ما برای کردستان نه پاسدار داریم و نه بسیجی. تازه می‌خواهید از این‌جا یک چیزی هم بردارید و ببرید! ایشان با ناراحتی از جلسه بلند شد و بیرون رفت.

ولی بروجردی بزرگوار به ریش‌های طلایی رنگش دست کشید و گفت: امام جنگ را مسئله اصلی می‌دانند. چشم! من خودم می‌آیم و نیروها را هم می‌آورم. ماشین و سلاح هم می‌آورم. از شما هم هیچ چیز نمی‌خواهم. فقط یک حکم به من بدهید.

خودش رفت بچه‌های مریوان، احمد متوسلیان و قجه‌ای را به جنوب آورد و تیپ را تشکیل داد. گفتیم شماره تیپ شما ۲۷ است ولی اسمش را خودتان انتخاب کنید. احمد متوسلیان دستش را به هم مالید و گفت می‌خواهم اسمی انتخاب کنم که هر کس این اسم را ببرد صلوات بفرستد. نام تیپ را محمد رسول الله گذاشت. بنابراین بروجردی خودش آمد و در عملیات فتح‌المبین در فروردین سال ۶۱ شرکت کرد. بروجردی واقعاً مطیع امام بود...

منبع : یادگاران؛ کتاب شهید بروجردی





کتاب شهید بروجرید-ناصر کاوه

مصاحبه با همسر شهید بروجردی

خانم فاطمه بی غم در سال ۱۳۵۲، با شهید محمد بروجردی ازدواج کرد و در طی ۱۰ سال زندگی مشترک با این شهید، دو فرزند از وی به یادگار مانده است.

خانم بی غم در مورد همسرش می گوید:

شهید بروجردی در ۱۷ سالگی با من ازدواج کرد و یک سال بعد به سربازی رفت و چون علاقه‌ای به خدمت در ارتش شاهنشاهی نداشت فرار کرد و به قصد دیدار با امام، خود را به مرز عراق رساند لیکن در آنجا دستگیر شد. از همان ابتدا سعی کرد با روحانیت خط امام تماس برقرار کند و سرانجام افتخار شاگردی در محضر شهید حاج مهدی عراقی را کسب نمود.



محمد تا زمان پیروزی انقلاب دایما در حال مبارزه سیاسی بود و بعد از انقلاب، فعالیت شدیدی در جهت افشای چهره پلید منافقین و مبارزه ریشه‌ای با این جریان را آغاز نمود. او پس از مدتی مسوولیت سرپرستی زندان اوین را به عهده گرفت و بعد از چندی همراه با چند تن دیگر از برادران زیر نظر شورای انقلاب، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را بنیانگذاری کرد.

با شروع سنگ اندازی‌های ضد انقلاب در کردستان، پس از فرمان امام جهت سرکوب ضد انقلاب عازم پاره شد و پس از سرکوب ضد انقلاب و فرار آنان به سوی عراق، محمدآقا در منطقه ماند تا از تجربیات گرانبهایش در کردستان استفاده کنند و پس از چندی به سمت فرماندهی عملیات غرب کشور منصوب گردید.

محمدآقا به پاکسازی مناطق کردستان ادامه داد و با رشادتهای بی شمار در آزادسازی این منطقه از دست پلید ضد انقلاب نقش فعالی داشت تا جایی که تشکیل سازمان پیشمرگان مسلمان کرد را در شورای عالی سپاه مطرح کرد که پس از تصویب، با همکاری و استعانت دو تن از اعضای شورای انقلاب؛ شهید بهشتی و حجت الاسلام رفسنجانی، مسوولیت تشکیل آن به وی محول گردید.

سراسر زندگی محمد خدمت به اسلام و مسلمین بود و در مدتی که در منطقه بود از هیچ خدمتی در جهت حاکمیت اسلام و خدمت به مردم محروم کردستان دریغ نکرد تا اینکه در تاریخ اول خرداد ۱۳۶۲ به درجه رفیع شهادت رسید.



شهید بروجرودی پس از ازدواج دایما در سفر بودند، آیا شما هم ایشان را همراهی می کردید؟

در ابتدا بله؛ اما بعدا وقتی بچه دار شدم کمتر. فرزند اولم که دنیا آمد شهید بروجرودی سوریه بودند و چون ارتباطی با هم نداشتیم اصلا از تولد فرزند خود باخبر نشدند. پسر روز عاشورا به دنیا آمد و او را حسین نامیدیم. وقتی دخترم به دنیا

آمد، محمد آقا سخت درگیر کردستان و پاوه بودند و از به دنیا آمدن سمیه هم اطلاع پیدا نکردند. آنقدر درگیر بودند که دو سه ماه از ایشان خبر نداشتیم.

شما این دوری و تنهایی را چگونه تحمل می کردید؟

اگر صبر نمی کردم او هرگز موفق نمی شد؛ من در همه زمینه ها به او کمک می کردم.

برایش مشکل تراشی نمی کردم.

ایشان را آزاد می گذاشتم و همه امکانات را در اختیارشان قرار می دادم. پدر و مادرم

نیز او را درک می کردند و با ایشان همکاری می کردند.



حتی خواهر ۸ ساله من در کارها به ایشان کمک می کرد. و میهمانان ایشان را که به منظور کارهای سیاسی به منزل مآمند از جایی که قرار داشتند به خانه مآورد. همکاری من و خانواده ام عاملی بزرگ در موفقیت ایشان بود.

خانم بی غم، شما که خانوادگی در خدمت مردم کردستان بودید مردم کردستان را چگونه دیدید و چه خاطره ای از مردم آنجا دارید؟
آنان مردمی مهمان نواز و شجاع هستند.

شهید بروجردی آنقدر از مردم کردستان تعریف می کرد که من علاقه مند شدم به آنجا بروم. وقتی به آنجا سفر کردم مهربانی و خوبیهای آنان را از نزدیک دیدم. شاید خیلی ها از اینکه این مردم باعث شدند تا همسرشان از آنها جدا بشود ناراحت باشند؛ اما من این طور فکر نمی کردم. محبتی که شهید بروجردی به مردم کرد داشت در دل من هم جا باز کرده بود و می دیدم که متقابلاً مردم کرد هم بروجردی را خیلی دوست دارند.

در ارومیه بودیم که حاج آقا پیغام داد آماده شوید برای رفتن به تهران. من هم حدس زدم که حاج آقا مثل همیشه در تهران جلسه ای دارد و به این بهانه بنا دارد

ما را هم به تهران ببرد. آماده شدیم و منتظر ماشین ماندیم. قرار بود به سپاه برویم و از آنجا عازم تهران شویم اما ماشین سرازیک بیمارستان درآورد! تعجب کردم، حدس زدم که برای حاج آقا اتفاقی افتاده است.

به بالای سر حاج آقا که رسیدم؛ سلامی کردم.

.آمدید! می بینی که پای راستم دوباره ضربه دیده!

.باز هم تصادف کردی؟!

.آره!

حاج آقا بارها پای راستش ضربه دیده بود، یک بار که از هلی کوپتر پریده بود و پای راستش ضربه خورد و بعداً هم چندین بار در تصادف.

.حاج آقا! آخرش این پای راستت رو از دست می دی، بس که تصادف می کنی

نمی دونم چرا همه ش هم این پات ضربه می خوره؟

حدس من بی جا نبود وقتی هم که ایشان شهید شد در عکس جنازه اش دیدم که

پای راستش بر اثر انفجار مین قطع شده بود. ماه شعبان رسیده بود و حال و

هوای جشن و شادی در همه جا موج می زد به حاج آقا پیشنهاد کردم که در ایّام

شعبان، سفری به تهران داشته باشیم که بچه ها هم هوایی عوض کنند.

ایشان هم ما را به تهران فرستادند.

چند شبی نگذشته بود که در عالم خواب؛ آقا اباعبدالله الحسین (ع) را دیدم که به خانه ما آمده‌اند؛ از ایشان پرسیدم:

..آقا! چی می‌خواین؟ من می‌خواهم چیزی را از شما بگیرم!

..آقا! شما اختیار دارین! این چه فرمایشی است که می‌فرمائین؟!

از خواب که برخاستم، مفهوم خواب را نفهمیدم؛ دائماً با ذهنم کلنجار می‌رفتم و از خود می‌پرسیدم که «راستی! تفسیر خوابم چیست؟!» از طرف دیگر دلشوره عجیبی گرفته بودم و می‌گفتم: «نکند خدا نکرده حاجی...؟! کاشکی از آقا خواسته بودم که حاجی را لااقل...».

چند روزی گذشت و حاج آقا پیغام داد که برای دیدن او به ارومیه برویم. وداع آخرش بود و به ما هم فهماند که دیدار آخرمان است. وقتی خبر شهادت حاج آقا به من رسید به این باور رسیدم که او به راستی از شهادت خود خبر داشته و خواب من نیز با شهادت او تعبیر شده است...

منبع: فارس

با شهید بروجردی صحبتی شد از فقر استخوان سوزی که بعضی بچه‌ها به آن دچار بودند. شهید بروجردی برایم از «توسل به ائمه» و این که «شیعه صاحب دارد و تنها نیست» حرف زد و به همین مناسبت خاطره‌ای را از خودش نقل کرد. فحوای کلامش این بود: پدرم را خیلی زود از دست دادم ویتیم شدم. سه برادر و دو خواهر بودیم. مادرم بازحمت بسیارکار می‌کرد، خرج خانه را درمی‌آورد و ما را اداره می‌کرد. از لرستان که به تهران آمدم، مادرم مرا مدرسه گذاشت... لباس‌هایم ناقص و کوتاه و کهنه و فرسوده بود، کفش درست و حسابی هم نداشتم. بچه‌های مدرسه مرا مسخره کردند. دلم شکست. چاره‌ای هم نداشتم و می‌دانستم مادرم امکانی ندارد تا بتواند برایم لباس نو بخرد. تا برسم خانه، توی محله هم بچه‌های محل به خاطر سر و وضعم چند تیکه و متلک بارم کردند. وقتی رسیدم خانه، خیلی ناراحت بودم و در همان حال خوابم برد و در خواب امام علی(ع) را دیدم که دست نوازش به سرم کشید و مرا دلداری داد و گفت:

«نگران نباش! این چیزها درست می‌شود.» از خواب که بیدار شدم، اصلاً خوشحال بودم که آن زخم‌زبان‌ها، کنایه‌ها و طعنه‌ها و تمسخرها سبب شده بود حضرت علی(ع) رابه خواب ببینم. دیدن حضرت علی(ع) در خواب برایم خیلی مهم و قیمتی بود. دیگر از تیکه‌انداختن بچه‌ها ناراحت نمی‌شدم. خیلی راحت و قانع و آرام شده بودم.

کتاب شهدا واهل بیت، ناصر کاوه

راوی: داود عسکری



بروجردی

محمد
شهید

کتاب شهید بروجردی - ناصر کاوه

ایمان محمد ادرکن

اهداف و آرزوهای شهید بروجردی در کردستان چه بود؟

هدف بروجردی در کردستان، نجات کردستان از دست ضد انقلاب بود. هدف دیگر بروجردی در کردستان جدا کردن صفوف مردم کرد از صف ضد انقلاب بود چرا که آن زمان ضد انقلاب در کردستان نفوذ کرده بود و مرتب اعلام می کردند که تمام مردم کرد با انقلاب، مخالف هستند. بروجردی با تشکیل پیشمرگان کرد مسلمان این تبلیغات را خنثی کرد. بروجردی توانست ذهنیت غلطی که در مورد کرد ایجاد شده بود را از بین ببرد؛ آن ذهنیتی که موجب شد عده ای تصمیم داشتند، در منطقه کردستان سرزمین سوخته را به وجود بیاورند. باور کنید اگر بروجردی در کردستان نبود آنان سرزمین سوخته را در کردستان ایجاد می کردند.



چه خاطره ای از شهید بروجردی دارید؟

خاطرات زیاد است اما من زیباترین خاطرات که در واقع درسی برای من و سایرین نیز هست را بازگو می کنم: هیچ وقت ندیدم نمازش قضا شود. شبی نبود که قرآن نخواند و حتی ندیدم که در سخت ترین شرایط لبخند از چهره اش رخت ببرند. هیچ وقت ندیدم سختی کار، او را خسته کند و یا از پا درآورد.

در طی این ده سال مبارزه هیچ وقت ندیدم که به خود ببالد، و یا برخوردی داشته باشد که بخواهد خود را مطرح کند. یادم هست که هرگاه دوستان شهید از سختی کار در کردستان خسته می شدند بروجردی به عنوان سنگ صبور آنها بود. بارها سردارانی چون ناصر کاظمی و احمد متوسلیان که خود کوهی از صبر بودند وقتی از مشکلات کردستان خسته می شدند خدمت بروجردی می رسیدند و به قول خودشان روحیه می گرفتند.

مهمترین خاطره ای که از ایشان دارم خاطره آخرین دیدار من با بروجردی بود. آن زمان ما به تهران آمده بودیم و قرار بود مدتی در تهران بمانیم اما گویا به شهید الهام شده بود که باید به سوی حق بشتابند. به ما زنگ زدند و گفتند هر چه سریعتر به کردستان برگردید و ما هم به کردستان برگشتیم و من توانستم یک روز قبل از شهادتش او را زیارت کنم و آخرین نگاههای ملکوتی اش را حس کنم.

هنوز هم آن آخرین تبسم ملکوتی را به خاطر دارم. خدا رحمتش کند. کم حرف بود اما در نگاهش کتابی از حرفهای نگفته داشت.

شما چه درس زندگی را می توانید به خواننده ها بدهید با توجه به اینکه همسریک سردار شهید هستید؟

من و شهید بروجردی هر دو این طور فکر می کردیم که ظواهر زندگی، عامل سعادت نیستند. مهم این است که انسان وظیفه اش را در مقابل خدا خوب انجام دهد.

من فکر می کنم درسی که دیگران از زندگی ما می گیرند درس صبر و استقامت است و درس نقش حساس زنان در فعالیتهای اجتماعی است که آنان نه تنها عامل رکود نیستند بلکه باعث پیشرفت مردان و رشد آنها هم هستند و می توانند باشند.



ما در واقع چند سال بعد از انقلاب را در ماشین زندگی کردیم و هیچ مشکلی هم نداشتیم. هر کجا اذان می گفتند پیاده می شدیم نمازمان را می خواندیم، از روستاهای سرراه نان می خریدیم و می خوردیم.

ما سعی کردیم در زندگی مان حضرت فاطمه (س) را الگو قرار دهیم البته نتوانستیم و نمی توانیم به ایشان برسیم اما برای همین زندگی هم، فردا باید جوابگو باشیم.

خانم بی غم، چه پیامی برای خانواده ها دارید؟

اگر همه در هر شرایطی تقوا پیشه کنند مشکلات کمتر به نظر می رسد. باید ساده زندگی کرد و به اصول و فروغ دین توجه کرد. خانواده ها الان که در آرامش زندگی می کنند باید شکرگزار باشند و قدر انقلاب، جنگ و خون شهدا را بدانند.

چه توصیه ای برای بانوان دارید؟

به نظر من زنان دو امر خطیر را به عهده دارند؛ یکی خوب شوهرداری کردن و دیگری خوب تربیت کردن؛ یعنی ایجاد جامعه ای سالم و صالح.



سمیه بروجردی نیز در پیامی چنین می گوید:

ما به عنوان یک شیعه باید تابع و پیرو ولی فقیه باشیم و فاطمه زهرا(س) را الگو قرار دهیم. زنان مسلمان باید خود را برای رسیدن به توفیقاتی که لایق آن هستند آماده کنند. خود من هم سعی می کنم حتی الامکان در زمینه حفظ قرآن، فعالیتهای سیاسی اجتماعی، شرکت در بسیج و امثال آن شرکت کنم.

سمیه بروجردی در آخر صحبت خود گفت:

درخواستم از نشریات ویژه بانوان این است که از یکنواختی دریابند و روی مسایل زنان تحقیق کنند و بعد هم راه حل ارائه دهند، راه حلهای عملی که بتواند مشکلی از مشکلات بانوان جامعه ما را حل کند.

فرزندان شهید محمد بروجردی

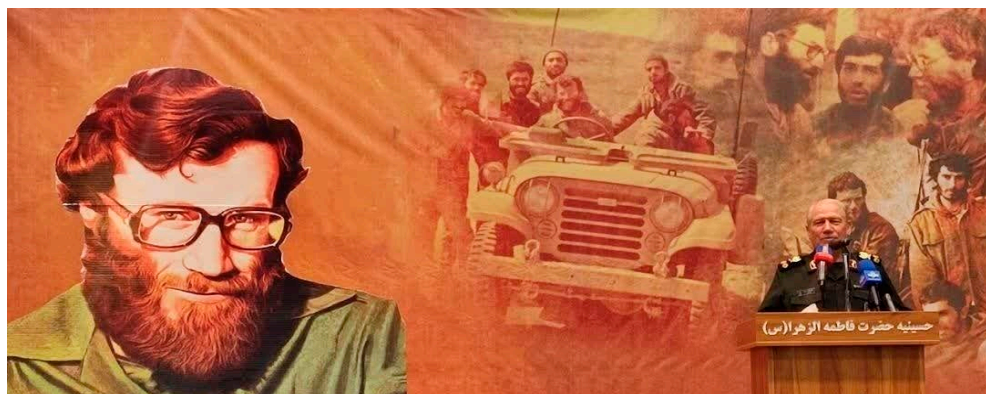
همسر ایشان بیان کردند: فرزند اولم که دنیا آمد شهید بروجردی سوریه بودند و چون ارتباطی با هم نداشتیم اصلاً از تولد فرزند خود با خبر نشدند. پسر من روز عاشورا به دنیا آمد و او را حسین نامیدیم. وقتی دخترم به دنیا آمد محمدآقا سخت درگیر کردستان و پاره بودند و از به دنیا آمدن سمیه هم اطلاع پیدا نکردند. آنقدر درگیر بودند که دو سه ماه از ایشان خبر نداشت.

مصاحبه با فرزند شهید بروجردی

حسین بروجردی فرزند شهید بروجردی می‌گوید: وقتی پدر من در کردستان تمام هم و غم خود را به این موضوع می‌گذارد که اعتماد مردم کردستان را به نظام جمهوری اسلامی جلب کند و وقتی در زندان‌های سیاسی نشست صمیمی و گفت‌وگو را با زندانیان برای جلب اعتماد آنها آغاز می‌کند معنایش همین است در حالی که او برای این کار هیچ‌گونه اسلحه و یا سلاح سردی را نداشت و فقط برای آنکه این اعتماد جلب شود این کار را انجام داده است.

وقتی پدر من در کردستان سازمان پیشمرگان کرد را تشکیل داد و صف مردم را از صف منافقین جدا کرد برای آن بود که به مردم اعتماد داشت و سعی کرد اعتماد آنها را افزایش داده و همه را زیر پرچم جمهوری اسلامی گرد آورد.

مسئولین ما امروز موظف هستند این جلب اعتمادی که در طول سال‌های گذشته انجام شده است را حفظ کنند و اگر خدشه‌ای به این موضوع وارد شود بایستی تلاش کنند این اعتماد افزون شود. تا زمانی که مسئولین ما درگیر بازی‌های سیاسی بوده و با تقسیم‌بندی‌های جناح‌ها و بازی‌های سیاسی سروکار دارند مردم خسته هستند و آنها هم درگیر موضوعات روزمره خود خواهند بود و تا زمانی که مردم درگیر مشکلات اقتصادی هستند و جوان‌شان بیکار است و درگیر جهیزیه هستند نمی‌توانند با بازی‌های جناحی و سیاسی مسئولین کنار بیایند. اگر خانه‌ای را غبار گرفته بایستی دست به دست هم بدهیم و این غبار را تمیز کنیم؛ نمی‌توانیم آن را ویران کنیم بلکه بایستی کمک کنیم این غبار را برطرف کرده و با حضور حداکثری و با انتخاب اصلح این کار را انجام دهیم. این اعتمادی که به نظام مقدس جمهوری اسلامی شده و خون‌های بسیاری پای آن ریخته شده است و تعداد زیادی جوان خون خود را برای این راه داده‌اند را حفظ کنیم و بر این اعتماد به نظام بیفزاییم.



وقتی شهید شد، سنی‌ها گِل بر سر گرفتند

روایت های مختلفی از برخورد شهید بروجردی با مردم بومی کُردی که با انقلاب میانه‌ای نداشتند، اما به خاطر رفتارها و تحلیل‌های شهید بروجردی جذب این جبهه شدند و بعد در رکاب او به شهادت رسیدند، در میان رزمندگان رد و بدل می‌شد. اقدامات شهید بروجردی برای ایجاد وحدت شیعه و سنی در کردستان، آن هم در طول سال‌هایی که نه امکانات چندانی در دست نیروهای انقلابی بود و نه وضعیت جنگ و جهاد شرایط را برای اقدامات ریشه دار فرهنگی مهیا می‌کرد، بی نظیر و به یادماندنی شد.

بی‌جهت او را «مسیح کردستان» ننمیده‌اند. دلیل گرایش عجیب خیل مردم کُرد در اوج تبلیغات ضدانقلاب از چنگال کومله و دموکرات به دامن انقلاب اسلامی، چیزی نبود جز نفس مسیحایی و اخلاق عیسوی شهید محمد بروجردی و هم‌زمان مخلص و سراپا ایمانش. کاری که او کرد چیزی بود شبیه معجزه.

هرچند اسلحه در دست داشت، اما با نیروی عشق حکومت مقتدری برپا کرده بود در دل مردم اهل سنت کُرد. حکومتی که آوازه اش و البته نوستالژی اش کماکان ذهن‌ها را پر کرده است.

بررسی چرایی موفقیت شهید بروجردی در ایجاد وحدت میان اهل سنت و انقلاب اسلامی، درس‌های بسیاری برای امروز ما که وحدت اسلامی را اصلی اساسی می‌دانیم، دارد. برای یافتن جواب این سوال سراغ «محمد الله مرادی» از پیشمرگان مسلمان گرد و فرمانده سابق سپاه سقز رفتیم. ایشان که اصرار داشت «نیروی» شهید بروجردی خوانده شود نه «همرزم» او، به سوالات ما در این زمینه پاسخ گفت:

* آقای مرادی! قبل از آشنایی مستقیم با شهید بروجردی آیا شناختی درباره ایشان داشتید؟

منش ایشان طوری بود که در آن موقع بین گردان‌ها و لشکرها به حسن خلق شهرت پیدا کرده بودند. قبل از آشنایی با ایشان ما این خاطره زیبا را درباره‌شان شنیده بودیم که در سپاه هفتم در باختران (اوایل انقلاب ایشان در باختران بودند) یکی از سربازان متاهل به دفتر فرمانده‌ای می‌رود تا از ایشان مرخصی بگیرد، زمانی که سرباز وارد دفتر می‌شود ایشان ایستاده و آماده رفتن به ماموریت بودند؛ سرباز رو به رئیس دفتر می‌گوید: «مرخصی می‌خواهم.» رئیس دفتر می‌گوید که نمی‌شود. سرباز می‌گوید: «بروجردی کجاست؟ من می‌خواهم با خود بروجردی صحبت کنم.» یعنی ایشان شهید بروجردی را که در آنجا کنار دستش ایستاده، نمی‌شناسد. شهید

بروجردی می‌گوید: «فرض کن من بروجردیم، می‌گویم که نمی‌شود!» سرباز عصبانی می‌شود و شروع به داد و بیداد می‌کند. شهید بروجردی می‌گوید: «شما سرباز اسلامید و برای یک مرخصی که نباید عصبانی بشوید!» سرباز بیشتر عصبانی می‌شود و یک سیلی به شهید می‌زند و می‌گوید: «به شما ربطی ندارد، اصلاً شما چه کاره‌اید؟» و کلی بد و بیراه نثار شهید بروجردی می‌کند.

شهید بروجردی بسیار خوش تیپ بود و قد بلندی داشت، به سرباز نزدیک می‌شود و او را محکم بغل می‌کند؛ سرباز قد نسبتاً کوتاهی در مقابل شهید بروجردی داشته و فکر می‌کند که شهید بروجردی می‌خواهد او را بزند. شروع به مقاومت و مقابله می‌کند که شهید روی او را می‌بوسد و می‌گوید: «بیا برویم دفتر و آنجا صحبت کنیم.» سرباز می‌گوید: «تو چه کاره‌ای که دخالت می‌کنی؟ من بروجردی را می‌خواهم!» شهید بروجردی می‌گوید: «بابا من بروجردی‌ام!» سرباز که تازه به خودش آمده شروع می‌کند به گریه کردن و می‌گوید: «شما اگر می‌خواهی مرا بازداشت کن یا تبعید کن. هرکاری با من بکنید حقم است.» شهید بروجردی می‌گوید: «تو برو مرخصی وقتی برگشتی بیا داخل دفتر خودم تا ان شاء الله این عصبانیت را اصلاح کنیم.» خلاصه اینکه با سرباز رفیق می‌شود به حدی که این

مرخصی آخرین مرخصی سرباز می‌شود و وقتی از مرخصی بازمی‌گردد خط مقدم جبهه می‌رود و آنقدر آنجا می‌ماند که شهید می‌شود. بعدها وصیت‌نامه این شهید به دست من رسید و آنجا این مطلب را آورده بود و در پایان گفته بود که شهید بروجردی دید مرا نسبت به مسائل خیلی عوض کرد. قبل از اینکه مستقیم با شهید بروجردی آشنا بشوم از این موارد درباره ایشان زیاد شنیده بودم.

رابطه شما با شهید بروجردی چگونه بود؟ از اولین برخورد خود با ایشان بگویید.

رابطه بنده با شهید بروجردی رابطه بین فرمانده و نیرو بود، یعنی ایشان فرمانده بنده بود. اینگونه نبود که ما هم‌رزم باشیم. در آن زمان من فرمانده گردان امام حسین(ع) بودم و ایشان هم فرمانده قرارگاه حمزه بود. در عملیات‌ها و جلسات مختلف ما در خدمت ایشان بودیم. اولین باری که من ایشان را دیدم در یک عملیات پاکسازی در روستایی به نام «هرمیدول» از توابع سقز بود. عمده این عملیات به عهده گردان‌های «پیش‌مرگان مسلمان کرد» و از بچه‌های اهل سنت بود و فرمانده‌ای آن به عهده شهید بروجردی بود. گردان‌های غیر بومی هم از عملیات پشتیبانی می‌کردند. بعد از اینکه روستا پاکسازی شد شهید بروجردی یک سخنرانی کرد. در بین صحبت‌های ایشان یک آقایی بلند شد و شروع کرد به فحش دادن به شهید بروجردی و گفت: «من حرف‌های شما را قبول ندارم، شما مزدورید!»



بد و بیراه زیادی نثار شهید بروجردی کرد. در این حین بلند شدم و به طرف آن شخص حمله کردم. یک دفعه شهید بروجردی مرا گرفت و از زمین بلند کرد و به من اعتراض کرد که: «چه کار داری می‌کنی؟! این بنده خدا انتقاد دارد و حرف زده است. نباید که او را کشت!» گفتم: «نخیر! ایشان به اسلام و فرمانده ما توهین کرده است.» مرا کنار کشید و دستش را روی شانه طرف گذاشت و گفت: اگر دوستان تحمل کند من با ایشان صحبت خواهم کرد.» بعد از جلسه ۱۰ یا ۱۵ دقیقه با صمیمیت تمام با این آقا صحبت کرد ولی او در مقابل دائم فحش می‌داد. اما بعد از مدتی دیدم حالتش تغییر کرد. مدتی هم ارتباط بینشان ادامه داشت تا اینکه یک روز ما دیدیم وارد سپاه سقز شد و به عنوان پیشمرگ مسلمان ثبت نام کرد. بعد از مدتی هم شهید شد. به این ترتیب در اولین برخورد مستقیم با شهید بروجردی دیدم که او زاویه دید متفاوتی دارد. یکی از نکاتی که دائم در سخنرانی‌ها به نیروها تاکید داشتند این بود که «شما باید صف ضد انقلاب را از صف مردم‌گُرد جدا کنید؛ صف کسانی که به نام اهل سنت و گُرد آمده‌اند و با ما و در کنار ما در مقابل کفر می‌جنگند را باید جدا از ضد انقلاب بدانید؛ باید بدانیم که اگر ما مسلمانیم آن‌ها هم مسلمانند و هیچ فرقی با هم نداریم.» این جمله‌ها را ایشان از ته دل می‌گفت و تاثیرگذاری این حرف و این تفکر ایشان تا سال‌ها حتی تا امروز هم وجود داشته، اگر شما الان هم به پیشمرگان مراجعه کنید می‌بینید که بروجردی برایشان یک چیز دیگر است.

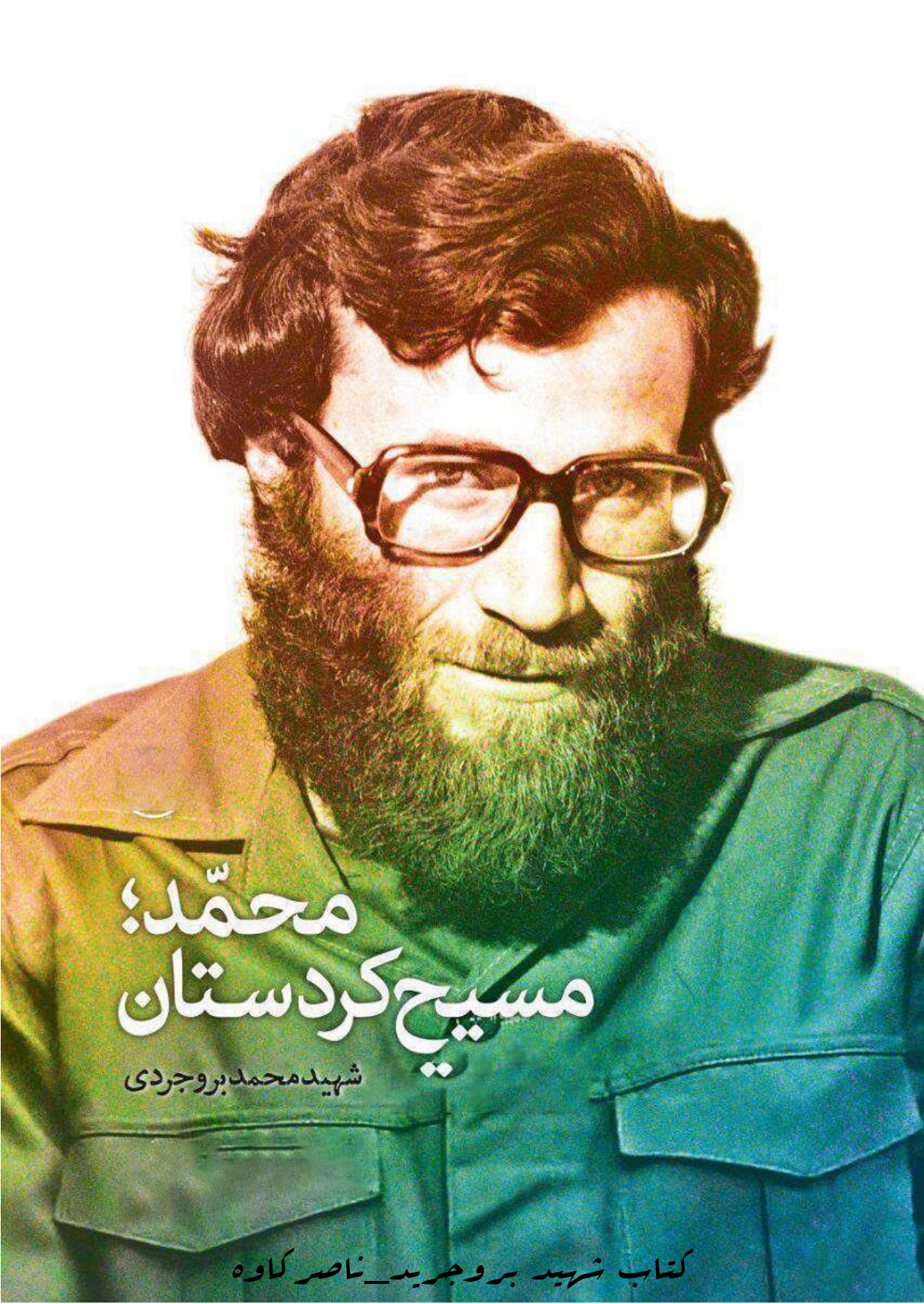
این تاکیدی که فرمودید شهید در سخنرانی‌ها در مورد تفاوت اهل سنت و کُرد با ضد انقلاب داشت را در عمل چطور نشان می‌داد و چطور آن را عملیاتی می‌کرد؟ یکی از کارهای ایشان این بود که در امر ازدواج سعی می‌کرد این صف‌بندی بین شیعه و سنی را از میان بردارد. یعنی خیلی از دختران کُرد را به عقد بچه‌های شیعه و همچنین خیلی از دختران شیعه را به عقد بچه‌های اهل سنت درآورد. دیگر اینکه حقوقی که به پیشمرگ می‌داد با بچه‌های پاسدار مقداری تفاوت داشت که این را هم ایشان اصلاح کرد. موردی که خیلی آشکار و واضح بود، در مورد محافظانش بود. برای ایشان به عنوان فرمانده قرارگاه دو محافظ اختصاص داده بودند که ایشان آن‌ها را با دو نفر از پیشمرگان عوض کرد. یعنی دو پیشمرگ را از بین بچه‌های اهل سنت کُرد به عنوان محافظ خود انتخاب کرد. خیلی‌ها هم به این کار ایشان اعتراض کردند که آیا این صلاح است و از این نوع اعتراض‌ها، اما ایشان در این مورد کار خودش را کرد. حرکت‌های این چینی انجام می‌داد که واقعا ماندگار بود و اگر شما به صف پیشمرگان مراجعه کنید همه این‌ها را یکی یکی برایتان می‌شمارند. یعنی تمام حرف‌هایش به منصفه ظهور می‌نشست و آن‌ها را عملی می‌کرد. هیچ وقت در اتاقش و یا یک جای جدا غذا نمی‌خورد. جدا نماز نمی‌خواند، پشت بچه‌های پیشمرگ نماز می‌خواند و حتی به آن‌ها اقتدا می‌کرد. به شخصه موردی را ندیدم ایشان حرف بزند و عمل نکنند.

وقتی خبر شهادت بروجردی به گردان‌های پیشمرگان رسید، چه واکنشی نشان دادند؟ در منطقه ما یک رسمی رایج است که وقتی کسی عزیزی را از دست می‌دهد بر سر و دوشش گل می‌گیرد، من در بین گردان خودم که همگی از اهل سنت کُرد بودند، دیدم که دقیقا عزا به پا شد و همه گل بر سر گرفتند! در بین لشکرهای دیگر هم من دیدم که همه گل بر سر گرفتند و عزادار بودند. شاید خیلی از پیشمرگان ما اصلا سواد هم نداشتند اما چنان از کارهای فرهنگی شهید بروجردی و وحدت‌طلبی ایشان حرف می‌زدند که انگار یک سخنران قهار هستند و دارند در مورد شهید بروجردی کار فرهنگی انجام می‌دهند! دائم ایشان را معرفی می‌کردند که ایشان که بود چه کرد! شهادت ایشان چه بین گردان‌ها و لشکرهای تابع ایشان و چه دیگر نیروها تبعات عجیبی داشت. مراسم ایشان یک عزای به تمام معنا بود.

شهید بروجردی به «مسیح کردستان» معروف است، این لقب از کجا آمد؟ آیا از طرف مردم کُرد و نیروهایشان بود که چنین عنوانی به بروجردی نسبت داده شد یا بعد از شهادت، دیگران این اسم را به کار بردند؟ این اسم را در شهرهای دیگر به ایشان داده بودند. اما این اسم نسخه‌ای بود که از بین صحبت‌های مردم کردستان درباره ایشان برداشت شده بود. همانطور که چهره ایشان را برای شما ترسیم کردم، ایشان یک مرد قد بلند ریش طلایی و با چهره‌ای زیبا و نورانی بود.



برای همین مردم کردستان و پیشمرگان می‌گفتند که ایشان حضرت مسیح (ع) است. در آن سخنرانی که اشاره کردم اولین ملاقات بنده با ایشان بود، در بین پیشمرگان من به شخصه سه یا چهار بار از بین مستمعین شنیدم که می‌گفتند: “چقدر شبیه حضرت مسیح است!” یعنی این خیلی بین مردم گُرد رایج بود که ایشان را شبیه حضرت مسیح (ع) می‌دانستند. حالا کسی که این نسبت را به ایشان داده در واقع از بین صحبت‌های مردم گُرد الهام گرفته و نسخه پیچیده است. نه اینکه بخواهد از خودش چیزی درآورده باشد. و واقعا اسمی که انتخاب کرده بسیار زیبا و برازنده ایشان بود. بنیان و پایه اصلی کارهای فرهنگی را سپاه و جهاد بنا نهادند و...

A portrait of a man with dark, wavy hair, a full beard, and thick-rimmed glasses. He is wearing a green button-down shirt. The background is a plain, light color.

محمد؛ مسیح کردستان

شهید محمد بروجردی

کتاب شهید بروجردی - ناصر کاوه

آیا فعالیت‌های فرهنگی که شهید بروجردی آن زمان در مورد مسأله وحدت انجام می‌دادند بعد از ایشان هم ادامه پیدا کرد؟

حقیقت امر این است که بزرگوارانی مثل شهید بروجردی، شهید نصرالهی، شهید کاظمی‌ها و چند تن دیگر از شهدا استثنا بودند. بعد از ایشان هم حرکت‌هایی بود و سعی شد در ساختار سپاه این مسأله حفظ شود. اما خب شما هم می‌دانید که سپاه به تنهایی نمی‌تواند این مورد با اهمیت را پیش ببرد؛ مثالی در این زمینه می‌زنم تا مطلب روشنتر شود. بعد از دوران جنگ، سپاه و جهاد(نه جهاد کشاورزی فعلی) در راستای بازسازی و کارهای عمرانی و اقتصادی در منطقه فعال بودند. زیر ساخت بسیاری از فعالیت‌هایی که امروزه دولت‌ها به عنوان لوله‌کشی و ... انجام می‌دهند، در آن موقع گروه مهندسی سپاه در مناطق صعب العبور انجام دادند و جاده کشیدند، بعد دولت‌ها آمدند و فقط یک آسفالتی روی آن ریختند. در مورد مسائل فرهنگی هم همینطور است. بنیان و پایه اصلی کارهای فرهنگی را سپاه و جهاد بنا نهادند اما دیگران حتی نتوانستند آن را حفظ کنند. به عقیده بنده که هم در دوران جنگ رزمنده بودم و هم بعد از آن فرمانده سپاه بودم، کل تشکیلات عریض و طویلی که امروز در منطقه و در کل کشور به عنوان متولی امر فرهنگی داریم به اندازه یک معاونت فرهنگی آن موقع که به آن «کمیته فرهنگی جهاد»

می‌گفتند، نمی‌توانند کار کنند و نکردند. به اندازه روابط عمومی سپاه آن موقع که به آن «روابط عمومی فرهنگی» می‌گفتند و در روستاها و شهرها کار فرهنگی می‌کرد، نمی‌توانند کار کنند! تمام این‌ها با وجود بودجه‌های هنگفتی که هرساله برایشان تعریف می‌شود نه کار کرده و نه می‌توانند کار کنند! پیامدهای کارهای آن موقع که بدون بودجه انجام می‌شد و کارهای امروز را می‌بینیم که اصلاً قابل مقایسه نیستند. همین که شمامی‌بینید از شهید بروجردی، شهید نصرالهی و شهید کاظمی‌ها یک‌طور دیگری نام می‌برند، این خودش پیامد فرهنگی است دیگر، چرا بعد از آن‌ها از کسی اینگونه نام برده نشد! این اثر فرهنگی است که خود را نشان می‌دهد.

آیا نسل جوان امروز کردستان هم از شهید بروجردی شناختی دارد؟

کم و بیش بله، اما همان‌طور که عرض کردم بعد از شهید بروجردی دیگران نتوانستند این فرهنگ تعامل با اهل سنت را خوب حفظ کنند و الان هم اگر کتابی نوشته می‌شود و یا خاطره‌ای درج می‌شود همان قدیمی‌ها هستند که به فکرند که آن را انجام بدهند. چرا از نسل جدید کسی نمی‌آید این کار را انجام بدهد و کتابی از خاطرات جنگ بنویسد؟ از فیلم‌سازان که بسیار گله‌مندم، اکثراً به فکر پول هستند و بعد هم که در قبال پول‌های هنگفت، فیلمی که می‌سازند تحریفات زیادی در آن می‌آورند. مثلاً در فیلمی که از کردستان می‌سازند حتی لباسی که تن یک کرد می‌کنند

نیمه فارسی و نیمه بلوچی است. یا لهجه طرف یک چیز دیگر است که به عنوان لهجه کُردی معرفی می‌شود. کلا حرکات و سکناش مال کردها نیست. این نشان می‌دهد یک انقطاعی بین آرمان‌ها و تفکر آن روز با امروزی‌ها ایجاد شده است. به نظر شما چه کسانی باید این فرهنگ را به نسل امروز کرد انتقال بدهد؟ امثال ما که در انزوای کامل هستیم؛ دولت‌ها که می‌آیند مثلاً باید تبلور نظام باشند در صورتی که در واقعیت هیچ اثری از نظام در پیشانی آن‌ها نیست و هر گروهی که روی کار می‌آید جناح خودش را تقویت می‌کند و هیچ‌گاه به دنبال این نیست که فلان رزمنده و فلان شهید چطور عمل کرد که این تبعات خوب را داشت و آن اثرات خوب را از خود به جا گذاشت! برعکس چه بسا به دنبال این بودند که این را خاموش کنند با این بهانه که امروز نسل جدید چیز دیگری می‌خواهد. پس در واقع انتقال این ارزش‌ها و آن فرهنگ به نسل جدید نه تنها پرداخته نشده بلکه روز به روز هم رو به فراموشی است و مطمئن باشید که این به ضرر ماست.

درباره این مواردی که عنوان کردید آیا راهکاری هم دارید؟

من همیشه این را گفته‌ام که در کشور ما تصویر بدی از مسائل کردستان ارائه شده است و همه در این مورد به انحراف می‌روند. اما وقتی رهبرانقلاب به کردستان سفر کردند تصویر زیبایی را از کردها و اهل سنت ساختند که اگر شما به آن صحبت‌ها

مراجعه کنید متوجه می‌شوید که ایشان واقعا این نگاه را تصحیح کردند. منتها دیگران در نهادهای فرهنگی مختلف این را نه می‌بینند و نه عملی می‌کنند. شما خوب می‌دانید که بر سر و سینه زنان حسینی خیلی زیادند، اما مهم این است که چه کسی واقعا حسینی است! در زمان جنگ افراد بسیاری داشتیم که دائماً حسینی می‌رفتند و برای امام حسین(ع) عزاداری می‌کردند اما به جنگ نمی‌آمدند و حتی در مقابل ضد انقلاب هم سکوت می‌کردند. ولی بسیاری از اهل سنت را که نه حسینی می‌رفتند و نه با سر و سینه زدن اظهار ارادت می‌کردند، همین‌ها آمدند و در رکاب امام حسین(ع) به شهادت رسیدند. الان مسئول فرهنگی ما باید این را زنده کند. مسئول فرهنگی ما باید این را زنده کند که شهید بهزاد همتی شیعه به عنوان بخشدار دیواندره و شهید حمید محمدی سنی که شهردار دیواندره بود و هر دوی آن‌ها هم پیشمرگ بودند، زمانی که شهید شدند خونشان با هم آمیخته شد. یعنی ضد انقلاب هر دوی این‌ها را ربود و سرشان را برید. یک زمانی من بر سر مزار این‌ها سخنرانی کردم و گفتم که آقایانی که ادعا می‌کنند که شیعه و سنی جدا هستند بیایند و خون‌های این‌ها را که به هم آمیخته جدا کنند. ببینید می‌توانید؟! هرگز نمی‌توانید چون خون شیعه و سنی با هم مخلوط شده است! وحدت عملی را امثال این شهدا که خونشان با هم در آمیخت به نمایش گذاشتند. آن‌هایی که در التزام و رکاب نظام اسلامی همراه امام و شهدا و رهبری پیش آمدند آن‌ها را باید مسلمان

درست و حسابی دانست مابقی همه شعار است و بس. شرایط امروز ما مصداق “ما اکثر الضجيج و اقل الحجيج” است. مسئولین فرهنگی ما باید برگردند و به شهدا اقتدا کنند که آن‌ها چطور می‌دیدند شیعه و سنی را، کرد و ترک را!

ای بسا هند و ترک همزبان

ای بسا دو ترک چون بیگانگان!

از زبان همدلی خود دیگر است

همدلی از هم زبانی خوشتر است

بنابراین راهکارها را ما باید از امثال شهید بروجردی الگوبرداری کنیم که هم جنگ را اداره می‌کردند و هم در مسائل فرهنگی و اجتماعی موفق بودند؛ اما متأسفانه این‌ها کاملاً منزوی هستند و این همه مشکلاتی که در جامعه می‌بینیم علتش عدم اخلاص است که این همه کار می‌شود اما نتیجه ندارد. آنچه در جبهه‌ها وجود داشت و امروز در جامعه جای آن خالی است ایمان و اخلاص است. ای کاش مسئولین ما می‌گشتند و از آن افکار استفاده می‌کردند.

منبع: تسنیم



چرا به شهید بروجردی مسیح کردستان می گویند

در شرایطی که همه احساس می کردند، کردستان از دست رفته با حضور و مبارزات طولانی و به دلیل ویژگی هایی که در مقابله با عناصر ضدانقلاب و تجزیه طلب داشت، نقش بسزایی در نجات کردستان ایفا کرد که این مهم، شهید بروجردی را به «مسیح کردستان» معروف کرد. مسیح کردستان یعنی فردی که پیامبرانه برخورد می کرد و با اخلاق خود انسان ها را از این رو به آن رو می کرد. بروجردی مؤسس سازمان «پیشمرگان مسلمان گُرد» بود و با پیشبرد اهداف این سازمان، توانست آرزوی ایجاد «اسرائیل دوم» در کردستان را در نطفه دفن کند.



■ سردار شهید

■ محمد بروجردی

Shia-Art.ir | AnaAmn.ir

شهادت سردار مجید ناصری کلاه

ماجرای شهادت شهید بروجردی

یکی از هم رزمان شهید بروجردی، در خاطره ای از این سردار شهید بیان داشته است: بعد از شهادت فرمانده، محور غرب، شهید ناصر کاظمی، شهید بروجردی که هیچ وقت لبخند از چهره اش محو نمی شد، کم تر لبخند به لب دیده می شد. یک روز که خیلی در فکر بود، رو به من کرد و گفت:

«خواب دیدم من و ناصر با هم در عملیاتی بودیم. داشتیم داخل یک شیار می دویدیم و منطقه پر از آتش بود. ناصر با چالاکی جلوتر از من به سرعت می دوید. ناگهان شیار به یک جای بلندی می رسید که ناصر به راحتی گذشت و رد شد، اما من هر بار لیز می خوردم. یک دفعه ناصر دستم را گرفت و به سادگی مثل پرکاه مرا بالا کشید. وقتی بالا آمدم و تاریکی و ترسناکی پایین را دیدم، خدا را شکر کردم که آن جا نیستم. ان شاء الله من هم شهید می شوم».

مدتی کوتاه پس از این ماجرا، ایشان که عمری در مبارزه بودند، در اول خرداد سال ۱۳۶۲، وقتی برای پاک سازی مهاباد راهی آن جا شده بود، در ساعت دوازده ظهر بر اثر انفجار مین در جاده مهاباد. نرده به شهادت رسیدند.



عبدالله
۱۳۶۶/۷/۱۵

آن چیزی که من از شهید بروجردی در آن جا احساس کردم و یک احترام عمیقی از او در دل من به وجود آورد
این بود که دیدم این برادر - با کمال متانت و با کمال نجابت - به چیزی که فکر می کند مسؤولیت و وظیفه است.

شهید محمّد بروجردی



کتاب شهید بروجردی - ناصر کاوه

اولین وصیت نامه شهید محمد بروجردي

بسمه تعالی

این وصیتنامه را در حالی می نویسم که فردایش عازم سنج هستم با توجه به این که چندین بار در عملیات شرکت کرده بودم و ضرورت نوشتن وصیتنامه را حس کرده بودم ولی هم فرصت نداشتم و هم اهمیت نمی دادم، ولی نمی دانم چرا حس کردم که صرفاً اگر ننویسم، گناهی مرتکب شده‌ام، لذا بدینوسیله وصیتنامه خود را در مورد خانواده و برادران آشنا می نویسم. با توجه به این که حدوداً شش سال است وارد مبارزات سیاسی و نظامی شده‌ام و به همین خاطر نسبت به خانواده‌ام رسیدگی نکرده‌ام، بخصوص - همسر و فرزندانم و از همین وضع همیشه احساس ناراحتی می کردم و هیچ وقت هم نتوانستم خود را قانع کنم که مسئولیت را رها کنم و بدینوسیله از همه آنها معذرت می خواهم و طلب بخشش دارم از حقی که به گردن من داشته‌اند و نتوانستم این حق را ادا کنم ولی این اطمینان را به خانواده‌ام می دهم که هرگز از ذهن من خارج نشده‌اند و فکر نکنند که نسبت به آنها بی تفاوت بوده‌ام، ولی مسئولیتهای سنگین تر بود. در خواستی که از همسر دارم، این است که فرزندانم را خوب تربیت کند و آنها را نسبت به اسلام دلسوز بار آورد ... از مادرم درخواست بخشش دارم، زیرا از دست من ناراحتیها دیده و هیچوقت این فرصت

پیش نیامد که بتوانم به ایشان رسیدگی لازم را بکنم و از کلیه برادران و خواهران که من را می‌شناسند درخواست دارم که برای من از خدا طلب بخشش کنند، شاید به خاطر حرمت دعای مومنین خداوند از تقصیراتم بگذرد و احساس می‌کنم بارگناهان و خطاها بر دوشم سنگینی می‌کند. بخصوص دعای آن کسانی که پاسدارند و به جبهه می‌روند و از کسانی که در جزئیات زندگی من بوده و با من برخورد داشته‌اند درخواست دارم برادرانی که از من بد دیده‌اند درگذرند و یا اگر کسی را سراغ دارند که از من بد دیده نزدش بروند و از او رضایت بگیرند. و دیگر این که مقاومت را فراموش نکنند که خداوند تبارک و تعالی بار سنگین انقلاب اسلامی را بر دوش ملت مسلمان ایران گذاشته است و ما را در آزمایش عظیم قرار داده است. این را شهیدان بسیاری بخصوص در این چند سال اخیر به در و دیوار ایران نوشته‌اند و اگر مقاومت‌های آنها نباشد همانطور که امام فرمودند، بیم آن می‌رود که زحمات شهدا به هدر رود و اگر چه آنها به سعادت رسیدند و این ما هستیم که آزمایش می‌شویم و دیگر این که با تجربه‌ای که ما از صدر اسلام داریم، که به خاطر عدم آگاهی مسلمین درس عبرت باشد، با دقت، کلمات این روح خدا را که خط او خط رسول خداست دقت کنند. وجود امام امروز برای معیار است. راه او راه سعادت و انحراف از راهش خسران دنیا و آخرت است و من با تمام وجود این اعتقاد را دارم که شناخت و مبارزه با جریان‌هایی که بین مسلمین سعی در به انحراف کشیدن انقلاب از خط اصیل و مکتبی آن را دارند به

مراتب حساستر و سخت‌تر از مبارزه با رژیم صدام و آمریکاست. وصیتم به برادران این است که سعی کنند توده مردم که عاشق انقلاب هستند، از نظر اعتقادی و سیاسی آماده کنند که بتوانند کادرهای صادق انقلاب را شناسایی کنند و عناصری که جریانهای انحرافی دارند، بشناسند که شناخت مردم در تداوم انقلاب حیاتی است... والسلام

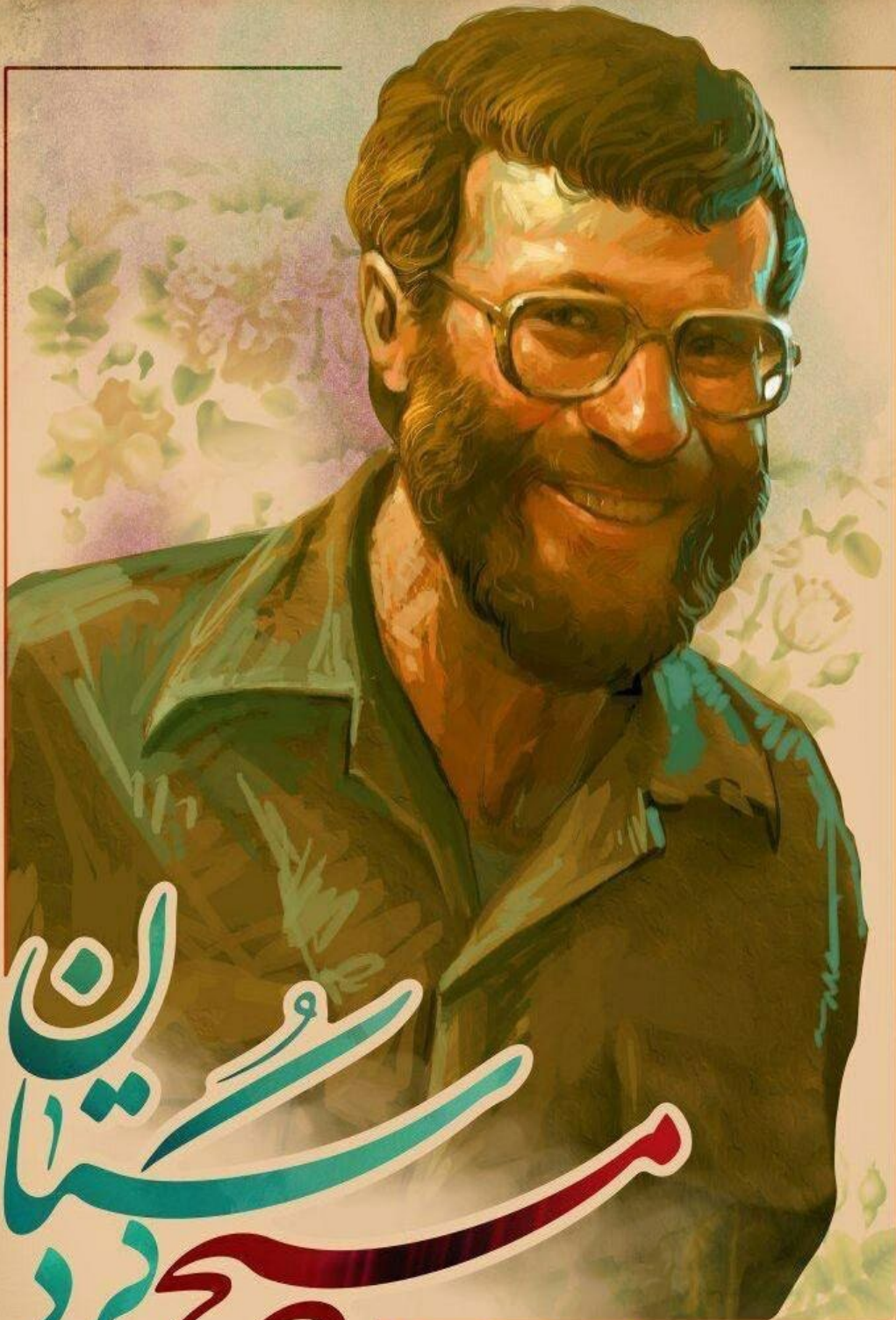
دومین وصیت نامه شهید محمد بروجردي

وصیت‌نامه اینجانب محمد بروجردي (پدر دره گرگی) پس از حمد خدا و طلب استغفار از او که برگشت همه به سوي اوست و درود بر محمد و آل او و درود بر امام امت و درود بر همه شهیدان تاریخ، از همه برادرانی که در طول عمرم با آنها تماس داشته‌ام، طلب آمرزش می‌کنم. هر کس که این وصیت‌نامه را می‌خواند، برای من طلب آمرزش کند، زیرا من از این دنیا ناگاه با بار خالی می‌روم. و بعد از من همسرم سرپرستی خانواده را به عهده دارد و حقوق و مقدار ارثی که دارم، به او می‌رسد، به غیر از مبلغی ۷۰۰۰ ریال (هفت صد تومان) که باید به مادرم بدهد و در صورت فوت همسرم برادر کوچکترم عبدالمحمد سرپرستی دو فرزندم را به عهده گیرد و از اینکه نتوانسته‌ام برای خانواده بطور کلی مثبت باشم، از همه پوزش می‌طلبم و طلب آمرزش می‌کنم، والسلام.



فیلم سینمایی غریب شهید بروجردی

«غریب» به روایت بخشی از زندگی سردار سرلشگر شهید، محمد بروجردی در کردستان و شیوه فرماندهی منحصر به فرد او در اتحاد مردم و رفع شرایط بحران پرداخته است. در سال ۱۳۵۸ با آغاز ناآرامی‌ها در کردستان به دست احزاب کومله و دموکرات، محمد بروجردی از طرف امام (ره) مأموریت می‌یابد تا به عنوان فرمانده سپاه کردستان وضعیت را به حالت عادی بازگرداند. فیلم غریب به کارگردانی محمد حسین لطیفی در سال ۱۴۰۱ ساخته شده است. این فیلم محصول کشور ایران و در ژانر خانوادگی و درام می‌باشد. در این فیلم بابک حمیدیان، پردیس پورعابدینی، رحیم نوروزی، حسام محمودی، مهران احمدی، فرهاد قائمیان و هژیرسام احمدی به هنرمندی پرداخته‌اند.



سید محمد جردی

اول خرداد سالروز شهادت سردار سرلشگر
شهید محمد بروجردی
فرمانده قرارگاه حمزه سید الشهدا

شهید بروجردی برای مبارزه خود به دنبال اخذ حجت شرعی بود و هرگونه حرکت
مساجد را بدون نظارتی استوار و مسلحان جایز نمی‌دانست. او در آن روزگار که عوامل
مناقضین در زندان، عناصر خط امام را با تعسیری از قبیل غبنی زور سؤال می‌بردند
بدون هیچ ابائی اظهار می‌داشت: «ما فتوالی و مقلد هستیم. خودمان که مجید نیستیم»

ما مقلد هستیم
مجتهد نیستیم

کتاب شهید بروجردی - ناصر کاوه